

الحمد لله حمداً یوافی نعمه و یکافی مزیده والصلوة والسلام
علی خیر خلقه و افضل بریته و صفوة انبیائه محمد و آله و اصحابه و ذریته
رب وفق و اعن سپاس و حمد فراوان و ستایش و شکر بی
پایان نثار حضرت آفریدگار عالمیان نگارنده انس و جان ذات
جلت قدرته که بیک اشارت دو جهان را در حیز وجود آورد
و از جوامع مخلوقات طائفه بنی آدم را مکرم و محترم فرمود و مبنی بر نص
آیه ولقد کرمنا بنی آدم بکرامت این خلعت ممتاز و مشرف
گردانید و لوای شرف خلافت جهة افتخار سروران او
جمیع ملائکه را بسجود آورد و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم و اجناس حیوان و انواع انسان آفرید الخلاق

و البغال و الحمیر لترکبوها و درود بی اندازه بر ارواح
مجموع انبیا و ذاکیات تحیات و صلوة و صلوات بر روضه
مطهر و مرقد منور مقدس معطر سید انبیا و خلاصه اصفیا محمد
مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که خلاصه عالم
و مقصود کل از خلقت آدم ذات مقدس او بود و رضوان و غفران
بر اولاد و اصحاب و یاران او از مهاجر و انصار که هر یک در راه دین
نمای اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اما بعد چون بر رای اصحاب بصیرت و ارباب بصارت و سریرت
پوشیده نماند که دین و ملک توام اند نظام ملک بدین
منوط است و قوام دین بملک چنانکه اساس دین پروری را
از اسباب چند ضروری از علمی و عملی ناگزیرست بجهت امور
جهانداری را محتاج ضرورت که بعضی لشکران عمل و لشکر را
و شوکت است و از لشکر افاطی قوة و اوطانس بندید
ضرورت که در قرآن کلام الله ذکر آن مسطور است و متقدمان آنرا
به تیر اندازان و سواران تعبیر کرده اند و رسم تیراندازی و
سپاهیگری را شرعی و اساسی و الای از کارست و بهترین سپاه
که سواران را است شکوه است و تا سوار معرفت
نداشته باشد و نکته از به فهم نکند چگونه امر دست

تواند آورد و مرکز دایرهٔ شجاعت و مردانگی زیادت تر از آنچه
بدین قسم تلخیص رود و مطول تر نشود و چون الحمد لله والمنه که بندگی
حضرت جناب جهان پناه امارت ایاب مملکت مآب
مخدوم الوری شهریار ممالک اسلام کهف کافهٔ انام
ملاذ و ملجای آن مبلاو خسرو کامکار کامیاب سایهٔ الطاف پرورد
کار عون عنایت آفریدگار ثمرهٔ پادشاهی ظل رافت آلهی نظم
آن فریدون فرکی صفت جهان آرای ❊ آن سکندر دل جم طلعت
دارو بدار ❊ آن قضا رای قدر قدرت گیتی آرای ❊ آن
فلک رفعت اختر حشم عاطر دار ❊ و نوراوت الالقاب
فخر الزادهما ❊ سیف الدنیا و الحق و الملک و الاسلام
والدین نصرة بن الملک السعید الشهید المغفور المبرور مظفر الدین
کالنجار خلد الله دولته و ابد صولته نظم خسرو گردون نوا گر زمیم
کوس نوبتش ❊ ور ز تمم عقل فلک بانگ صدا افتاده است
آن جهانبخش جوان دولت که روز بخشش ❊ گنج قارونی بدست
هر گدا افتاده است ❊ ابر گر الفی ز دار ز دامنی بهنگام جود [illegible] ست
از عجب [illegible] حیا افتاده است ❊ انکه عاطر [illegible]
[illegible] نهاده است ❊ [illegible] رای روشن او که
کشف مشکلات ❊ آفتاب از روشنت چون [illegible] افتاده است

نامه چون پیش خلق او بنارد دم زدن ❊ ور زند گوشند در [illegible]
آن جهانداری که روز بار پیش قدر او مسند چرخ [illegible] هم چون
متکا و از اقران و اکفا بشرف و نسب و حسب درین روزگار
بلکه در کل روزگار ممتاز افتاده از آن نسب خود اظهر من
الشمس و ابین من النهار است که از تخم بهرام چوبین و از
نسل و نژاد گرگین [illegible] صوری که دولت و دشمن بر
قایل اند و انکاری ندارند و چند احتیاج بشرح مزیت
کار [illegible] و بیان استغنا دارد و در عنفوان شباب
و ریعان جوانی که تو عهد و قایم مقام پدر سعید بزرگوار خود
بر تخت ملک و سریر امر دولت متمکن گشت
از عهدهٔ معظمات امور که آبا و اجداد کرام متصدی آن اشتغال
نتوانستند بیرون آمد و در مردانگی و سواری و آداب گوی
و چوگان و جهانداری قصب السبق از همگنان برده چنانچه
زبان ایام بدین نمط بذکر محامد او گویا است شعر شهریارا زبره
خصم ار سنانت آب شد ❊ فتنه همچون بخت
بدخواه تو اندر خواب شد ❊ ار کمان تیر [illegible] آمد خروش
زه بگوش ❊ شیر [illegible] چون سوی گوشت آمد و بر تاب
و اگر در مناقب و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده [illegible]

سطر افتاده

بنده کشش از مزاری بکی مسطور کردو قصه بطول انجامید شغف تمام در باب
سواری داشت و دایما طالب اسبان نیکو بود و در عرفان
آن مهارتی بی پایان حاصل فرموده و کتبی چند که متقدمان
در معرفت اسب تصنیف کرده بودند موجود داشت چون بعضی
ازان مطول بود و تمامی چندی مختصر و مجمل بود اشاره فرمود که این بنده
ضعیف حقیر ضعیف خلق الله الاحد محمد بن محمد راسی باید کرد که
ازین کتابها تالیفی کند که جامع منهاج باشد بعبارت پارسی
راست که هرکسی مطالعه نماید فهم کند چون این
ضعیف را اولا این حد نبود و ثانیا آنکه موانع بی فایده بسیار
روی می نمود مدت دراز گشت چون مبالغه در اتمام مرة بعد
اخری و کرة بعد اولی می فرمود و اشارت او ازان جمله که آن
حکمه وطاعته غنیمة بود امتثال را واجب و لازم
دانست و ازان کتابها آنچه مقصود بود بیرون آورد و بعبا
رتی که تمام خوانند کان فهم توانستند کرد که در تاریخ شهر
رمضان سنه سبع و ستین و سبعمایه الهجریه و اینرا
بر دو قسم مقسوم گردانید قسم اول در معرفت اسبان
و سالم رنگ و سنگ بدان و ثبوت می شود در چهل باب
و فهرست ابواب مثبت که نوشته می شود انشاء الله تعالی

باب الثالث والعشرين باب الرابع والعشرين
در تحمل دادن اسپان در معرفت تحمل که چگونه می باید
در خصی کردن اسب باب الخامس والعشرين باب
السادس والعشرين در ترتیب اسب که بکره کار
نکرده باشند در جودانی و بکار آوردن اسب باب السابع
والعشرين باب الثامن والعشرين در سبک کردن
اسب و آداب در معرفت اسپان سرکش و بدبران
باب التاسع والعشرين باب الثلثين در تدبیر
اسب بدرکاب در معرفت اسب مانع الحرون
باب الحادی والثلثين باب الثانی والثلثين باب
الثالث والثلثين در تدبیر اسپان نازک لگام
در تدبیر حرون در تدبیر اسپان بدنعل باب الرابع
والثلثين باب الخامس والثلثين باب
و آداب نعل بستن در آب و علف باب دادن
باب السادس والثلثين در تیمار داشتن اسب
در زمستان و تابستان باب السابع والثلثين
باب الثامن والثلثين باب التاسع والثلثين
در خوید و سبب با اسب دادن در بیان علف که اسب را

فربه کند در معرفت حمل و مداوای آن باب الاربعين
قسم دوم در علم بیطره و معالجه و مداوای اسپان از بیماریهای
متباینه شرعی : و آن منفصل می گردد بر سی و فصل
فصل اول فصل دوم فصل سیم فصل چهارم
در معالجه باد و امه : در معالجه خشش : در معالجه شکاف سم
در معالجه نواسیر فصل پنجم فصل ششم فصل
هفتم فصل هشتم در معالجه آماس خصیه : در معالجه باد گرم
اسب در معالجه ابرش در معالجه دار العار فصل نهم فصل
دهم فصل یازدهم فصل دوازدهم
در معالجه خون در معالجه اسپی که خربزه خورده باشد
در معالجه شب کوری فصل سیزدهم فصل چها
ردهم فصل پانزدهم در معالجه آب از چشم
رفتن اسب : در معالجه بندگاهها و ریش : در معالجه
ریشهای خشک فصل شانزدهم در معالجه
کرم که در ریش افتاده باشد فصل هفدهم فصل هجدهم
در معالجه ریشی که از جراحت سباع پدید آید در معالجه
جراحتی که از تیغ و نیزه رسیده باشد فصل نوزدهم
فصل بیستم در معالجه اسپی که گرمازده باشد در معالجه

اب زرد و استسقا فصل بیست و یکم فصل بیست و دوم
در معالجهٔ خفه جنگ در معالجهٔ توسف فصل بیست و سیم
فصل بیست و چهارم در معالجهٔ حصد در مداوای درد کلیل
فصل بیست و پنجم فصل بیست و ششم در تدبیر آنکه اسب
سم برزند و بر پا در مداوا درد روشش یعنی ریش
شش فصل بیست و هفتم فصل بیست و هشتم
در معالجهٔ اسبی که غضب او بر وی آید در معالجهٔ سرقه
فصل بیست و نهم در مداوا اسبی که آب بکار
داده باشد چون خر بود فصل سی ام فصل
سی و یکم در معالجهٔ دار البقر در معالجهٔ قولنج و انواع آن
فصل سی و دوم فصل سی و سیم در معالجهٔ گر
در باب اسبی که دشوار زاید مامول آنکه چون بنظر صاحب نظران
رسد بلطف عنایت ملحوظ فرمایند و اگر سهوی یا خطا اتفاق
افتاده باشد اصلاح فرموده بتمهید معذرت ارزانی فرمایند

باب اول در آفرینش اسپان بدانکه در آفرینش اسب خلاف
کرده اند اما الخ در کتب متقدمان مطالعه افتاده است که ملک سبحانه
خواست که اسب متقدمان مطالعه افتاده است بیافریند با
د را فرمود که از شما خلقی خواهم آفرید باد دعا کرد و گفت از ما خلقی

بیافرید باد را فرمود که انرا باتش عذاب کنی پس اسب را آفرینش کرد
در روایت از کلبی چنانست که ایزد سبحانه و تعالی صد اسب از
دریا بیافرید و بیرون فرستاد و ایشانرا ریاضت میکردند و
تمامت اسپان از تخم ایشان شدند فی الجمله اتفاق بران که
بعد از انسان از حیوانات هیچ جنسی شریفتر از اسب نیست
چنانکه حق سبحانه و تعالی مردم را بر تمامت مخلوقات فضل نهاده
اسب را بر همه حیوانات فضیلت نهاد و صورتهای ایشان فرخنده
و بروی برکت کرد و عزیز گردانید و انرا مرکب انبیا و اولیا
ساخت و ایشانرا بواسطه سواری بر دشمنان ظفر داد و از
پیغمبر علیه الصلوة والسلام منقولست در فضیلت اسب حدیث قال
علیه الصلوة والسلام والتحیة علیکم بالخیل فان فی
نواصیها البرکة و همچنین فرموده العز فی نواصی الخیل نیز
فرموده است که الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی
یوم القیمة و همچنین نقلست از پیغمبر که فرموده که اذا اراد
الله بالرجل خیرا رزقه مرکبا و دارا واسعا و جارا
صالحا و نیز فرموده است که نعم الخیل راکبها عزیز
وصاحبها غیر فقیر و در امثال عرب آمده است در شان
اسب که فی ظهورها عز و فی بطنها کنز و نفقه عزیز

ترکمانی در دنیا پشت اسب نازلست که اعز مکان فی الدنیا
سرج سابح وحق سبحانه تعالی مر طایفه را که بواسطه
سواری بر دشمنان خدای تعالی ظفر یافته اند چندان ستایش
فرموده شرفی و فضیلتی نداشتندی و در باب فضیلت
سواری و اجر نمازیان آیات و احادیث و روایات بسیار
آمده است و ما بقدر مایه اختصار کردیم که غرض کلی درین کتاب
تشریح فضیلت اسبان است و پیغمبر صلعم و آثار فرموده
و اسب را بسیار فی دوانیدن و هر گروهی که به بندند شرعا جایز
منت بغراز دوانیدن اسب بعد بکرو شرط انداختن و نقلست
که رسول صلعم با صحابه معتبر کردند که اسب بکر و بدوانند
هفت کس ایشان هر یک بر اسبی معتبر حاضر کردند
و اسبی از آن رسول صلعم بجایگاه دوانیدند رفتند رسول صلعم
دو رکعت نماز سنت گذارد و از یاران سوال فرمود
هیچ یک معلوم دارید که این نماز چرا کردم یا نه ایشان
گفتند در خاطر داشتیم که سوال کنیم فاما رسول خود تقریر فرمود
که نماز حاجت بود که اسب من سبق برد و موعد فرس سکب
بود بعد از آن دیدند که می آمدند و اسب رسول صلعم از ایشان

پیشتر بود و او را ایمن خوش آمده که اسب رسول صلعم
غرض آنکه اسبان را بعد بکر دوانیدن جایز است و در اخبار
پیغمبر صلعم و آثار صحابه و تابعین بسیار فضیلت نگاه داشتن
و خیرات از آن طلب کردن آمده است و حق تعالی میفرماید
وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ
و از عبد الله عباس رضی الله عنهما رویت در تفسیر این
آیه که الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ نفقه کردن
شب و روز بعلف اسبان و حق تعالی آنرا عظیم تر مزد
انگاشته است آورده اند اول کسی که بر اسب نشست
اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام بود و اگرنه اسب پیش از آن و
حشی بود و این قول غالبا درستست بدرجه کتاب تاریخ
طبری آورده است که اول کسی اسبان بکار آورده
طهمورث دیوبند بود و او وراز گوش یابان جهانیده و
استر پدید آمد و در زمان او زین بر اسبان نمی نهادند
پسر او جمشید زین بر اسب نهاد و پالان بر دراز گوش
و همچنین در اخبار آمده است که داود علیه السلام اسب را سخت دوست
داشتی و هرجا معلوم کردی که اسب نیک با اصل الطرفین
قبول کردی و بدست آوردی تا هزار اسب نیک جمع کرد

میانه

و دران روزگار اسبان بیک سان بود که او داشت
و بمیراث سلیمان علیه السلام رسید و او را محبت اسبان
زیادت از پدر بود تا غایتی که یکروز تفرج اسپان میکرد
و نماز پیشین ازو فوت شد از غمی عظیم ملول
و کوفته خاطر شد فرمود تا اسبان را پی کردن و گردن
زدن فطفق مسحاً بالسوق والاعناق این صورت
وانکه افتاب با جای وقت پیشین آمدن و نماز کردن
در تفسیر ذکر آن مسطور است و رسول صلعم و علاوه ثواب
فرموده است هر انکه که اسب را نیکو دارد و صحابه کبار
اسب داشته اند و هم فرموده است که هر
کس که نفقه را بر اسبان صرف میکند چنانست که صدقه
بدرویشان میدهد و هم فرموده است که هر کس
که اسب را تازیانه بر سر زند و الا توبه نکند کنهکار
باشد و منقولست که حق سبحانه و تعالی آدم را مختار
کرد تا از مخلوقات هرچه خواهد برگزیند آدم ع اسب را اختیار
کرد حق سبحانه و تعالی فرموده است که عز و بزرگی خویش
و فرزندان برگزیدی برکات من بر تو و فرزندان تو باد
وهب بن منبه رضی الله عنه گفت هرگاه که مرد بر اسب نشسته

فطفق

تسبیح

تسبیح و تهلیل و تکبیر کند اسب نیز همچنان کند و بواسطه فضل
اسب است که از مال غنیمت سه بخش یکی ستاندی و
رسول صلعم روی اسب با آستین مبارک خود پاک کرده است
و در روز خیبر هم دارای دیدند که چو اسب بدست خویش پاک
میکرد و چند تن گرد ایشان سوال کردند که موجب چیست گفت مهر
دانه که بدست خود پاک کنم و باب و هم نیکوئی در دیوان
من بنویسند و چون غرض کلی ازین کتاب معرفت است و
وشناختن است زیادت ازین درین باب نتوان گفت
و بالله التوفیق **باب دوم در آنکه اسب** وشناختن اسب
از دندان بتوان دانست که بزرگان درین باب تجربه کرده اند و دانسته
حال آنکه دندان پیشین اسب دوازده بود زیر و زبر اول دندان که
اسب را بر آید دو دندان زیر و بالا بود و آن بعد از روز پنجم یا ششم
بود که اسب بر آید و انرا اعتباری ثنایا خوانند و از پس آن چهار
دندان دیگر بر آید زیر و زبر از پهلوی ثنایا از چپ و راست و ا
سطات خوانند و بعد از چهار دندان دیگر بر آید بهمین طریق
از پهلوی وسطات و انرا رباعیات خوانند و دندان اسب در اول
که بر آید سفید و کوچک و املس بود برنگ صدف و چون کهنه شود
رنگ بگرداند و بزرگتر بر آید و گره چون بر آید تا مدتی که ان

بلفظ عرب آنرا حولی خوانند و چون ستوری که تمام
دندانها سفید و هموار شده باشد دو ساله است و بلفظ عرب آنرا مهر
گویند چون سال دیگر برآید بقدر زردی گیرد و تا دو سال و شش ماه
و چون از دو سال و شش ماه بگذرد دو دندان ثنایا که فروغ بنیاد
افتادن کند و چون هر چهار بیفکند و راست کند سه سال تمام
باشد و چون هر چهار بیفکند و تمام راست کند چهار سال باشد
و چون بیفکند و تمام باز آورد پنج سال باشد بعد از آن افتادن
دندان در باقی گیرد چون شش ساله شود سر دندان تمام سیاه
گیرد چون هفت ساله شود سیاهی از دندان ثنایا برود که او
برآمده است چون هشت ساله شود سیاهی از سر واسطات
برود و چون نه ساله شود سیاهی از سر رباعیات نیز رفته باشد
چنانچه سرها دندان دو ازین کار تمامت سفید شود و چون ده
ساله شود دندان ثنایا برنگ انگبین گردد و چون یازده ساله
شود همان باشد چون چهارده ساله شود دندانهای زیرین
همه سفید شده باشد و از آن واسطات زرد رنگ بگردد
چون پنجاه ساله شود رباعیات سفید گردد و چهار دندان
ثنایا از گونه بگردد و خاکستر گون شود و تا نوزده هشت و هشت
و یکساله و همچنین هشت و دو و هشت و چهار ساله شود ثنایا باز

برود و چون پانزده ساله
تمامت دندانهای زیرین سا

ثنایا و نیز از آن خاکستری شود و چون هشت و پنج ساله شود
رباعیات از گونه بگردد و چون هشت و شش ساله شود
در رباعیات کژی و شکستگی پدید آید و چون هشت و هفت
ساله شود واسطات کژ گردد و چون سی ساله شود واسطات
خمیدن گیرد و چون سی و یکساله شود آن همه دندانها
بیفکند و از علف و آب باز ایستد و اندرو بسیج [illegible]
و غایت عمر اسب را و همین مقدار است و نادر
باشد که باین حد رسد و چنین آورده اند که اسب را وقت
کار و قوت دوازده ساله گیرد و صبور و زورمند نیز از هم
باشد و چون این عمر بگذرد غالب آنست که تا بیست
سال بر آید و چون از بیست سال بگذرد زیست سال
بکار رسد و چون از هشت گذشت ناجلدی و دو میرسد
فاما فی فوق باشد

باب سیم در رنگهای اسپان

چنین آورده اند که بهترین رنگهای اسپان پیش بعضی سیاهی
از آنکه سیاهی در اسب عیب و عرب آنرا ادهم
خوانند و آن چند رنگ باشد چه بعضی در غایت سیاهی
باشد و بعضی کمتر و بعضی روشن تر و اخضر اسبی باشد
که سیاهی پیش از ادهم کمتر باشد و برهای

خوب

پیشانیش سرخ باشد و شکم و تهی گاهش بر
روی زنند پس کمیت بود پس بور پس ابلق
و گویند اسب سیاه دیناری در همه اسبان
و سخت ترین همه اسپان کمیت است و سخت
ترو دونده تر از همه بور است و خوبتر و مشهورتر ابلق بود
از سیاه یکمیزرنگ گذشت رنگ سیاه حال چو
بز است که چهار دست و پای و رویش سفید باشد تا
حد بینی و لب زیرین سفیدی باریک و نیز
بعضی از بزرگان بهترین رنگها کمیت چه او در اول کار
سخت تر است و در گرما و سرما صبوری دارد و در کارزار هم
و طاقت تشنگی و جنگ و گرسنگی [illegible] بهتر دارد و در
خبر است که رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی را فرمود که از اسپان
هر رنگ که خواهی برگزین او در جواب فرمود که اختیار تو
یا رسول الله فرمود که الشقراء اسبق والکمیت اصبر
یعنی اسب مادیان برونده تر باشد و کمیت صبورتر
اما هیچ رنگ بصفای خنگ نمی ماند و آن چند گونه
بصفای [illegible] است خنگ قرطاسی خنگ نقره
خنگ مگسی و لیکن از همه خنگها بهتر آن که

باشد

پشت

خوب

پشت و ناصیه و چشم و زانو و حقه سیاه باشد و از اسپان
برزوه پسندیده تر آنست که او برنگ بیضه مرغ و چون درم
درم رنگ ابر اندامش پدید آید و اسپ سمند که دمش و یالش
و پشت و سر و زانو و دم و حقه و سم سیاه باشد و در
پشت او خط سیاه در غایت نیکوئی و خوبی بود و گلگون
که آن را سیاه هم زند و مرا او را هیچ سفیدی نباشد و همچنین
سیاه خالص بشرط آنکه چشمش سرخ نباشد چه هر اسپی
که سرخ چشم باشد خاصه سیاه از گزیدن و لگد
زدن و دیوانگی و قفازدن خالی نباشد و اسب اشقر البته
بدنعل بود و بد پشت و در سختی ناشکیبا فاما چون
بسیاری زند که آن را العجز میخوانند نیک باشد و اسب ابرش
هم در گرما و هم در سرما طاقت نیاورد و از اسپان
سیاه و خنگ بهتر آنست که درم درم سرخ بر روی ظاهر باشد
و استادان این صنعت چنان گفته اند که رنگ اسب از
سر و دم میباید گرفت رسول علیه السلام فرموده است که مبارکی در
سیاه اندر است و شخصی بحضرت رسالت پناه علیه السلام
حاضر شد و سوال کرد که اسبی میخواهم که بخرم چه رنگ بهتر
باشد در جواب فرمود که اسب کمیت یا سیاه که بر پیشانی

گرسنه

سفید باشد واز عمر بن علی برسیدند که کدام رنگ
از اسبان صبورتر و رنج کش تر تواند بود در جواب گفت
که کمیت زانو سیاه و هم از پیغمبر روایتست که بهترین اسبان
اشقرست فی الجمله حکمای متقدمان بدین طریقه یاد فرموده
اند و تجربه نموده بافی رنگ اسب آنکه خوبها و جوهرش بطبع مزاج
میگردد فاما آنکه سخت تر و صبورتر غالب چنین
باشد که ذکر کرده شد والله اعلم بالصواب **فصل صفت رنگ اسب**
سبز خنگ را اخضر گویند و آن اسبی باشد که
بر زلش میان سرخی و سیاهی بود و پهلوها و شکم و
گوشش سبز دارد و اسب سبزو اسبی باشد که رویش
و گوشهایش و برهای پشتی برنگ خاکستر باشد و عرب
اورا اغم میخوانند و خطی سیاه از سر دوشش تا برانو داشته
باشد اشقر مزارعه گویند بعضی حلوائی گویند و آن سخت
زرد باشد و مویش برنگ زعفران و خطی بر پشت
داشته باشد سیاه و اشقری دیگر که در غایت
سرخی باشد چنانکه بسیار مائل باشد و پشت و نا
صیه برنگ اندام بود که روشن تر بود و آنرا اشقری
باشد که آنرا اشقر مدما خوانند و آن اسبی باشد که رنگش

بزردی گراید مویهایش پنداری بحنا رشته اند و اشقری
باشد که آنرا افصح خوانند و چنان باشد که سرهای مویش
سرخ بود و بن موی سفید و اندر پشت و ناصیه سفیدی و اشقر
صدی هم رنگ اشقر اورش بود و لکن آنرا رنگ
صافی تر بود و کمیت را نیز و فقها کمیت اصـ[illegible] آتش
مان که رنگش با رنگ زردی گراید و هر کمیتی و اشقری
که رنگش صافی باشد آنرا اصدا میخوانند و اسب اصفر آنست
که رنگش سخت زرد بود چنانکه بزر عیار ماند و بر اندامش در دم
زرد باشد و اصفر صافی الصفره آنست که پشت و ناصیه دوم
زرد باشد و عجم آنرا زرده خوانند و فرق میان سمند و زرده
آنست که سمند را پشت و دم و ناصیه سیاه باشد و زرده
را زرد که بسفیدی مائل بود و اسبی باشد که برنگش
سوسن بود و پشت و دم و ناصیه او بسیاهی گراید برنگ مشک
و آنرا بهردی میخوانند و دیگر اسب وردی و آن آنست که سرخی او با شقر
خلوئی ماند و پوست و بن مویهایش سیاه بود و بر پشت
او خطی کشیده باشد تا به سخت سیاه باشد مانند عنبر
و روشن ورزد هم رنگ رنگ پوستش سیاه
دمویهایش هم کمیت مذهب و میان پشتش سیاه بود

وبر ساقها خطی کشیده و اسب ازین رنگ کم باشد
و اسب سمند آن بود که زرد ولیکن نه روشن باشد و پوست
و بن موهایش سیاه و چشمش شهلا بود و سمند بزخان
باشد که بر نقش تنش بود و درم دارد نه سیاه و نه سفید و آن
بغایت خوب است و آنرا سمند عربی خوانند و دیگر مزمج بود
و آن مانند اجزای است و یالش و قوایمش سیاه دارد
و ناصیه و پشت و شکم و میان ران و کرده و اگر چشم زرد
و اسب اشهب حنکت و چون پوست تنش برنگ خاکستر
بود آنرا اصافی خوانند و هر وقت که بر تن این اسب درم سفید
باشد یا پیشتر آنرا ملمع خوانند یا کمیت ملمع یا بور ملمع یا سیاه
ملمع بالجمله رنگ داشته باشد و این ملمع بیشتر بکفل
اسب در بود و هر سفیدی یا سیاهی یا سرخی که بر تن اسب
پدید آید که مخالف رنگ اندام اسب بود بزرگ یا کوچک آنرا م
خوانند و هر گاه که بر اسب نقطها کوچک بود سفید یا سرخ
و یا سیاه آنرا ابرش خوانند چون کمیت ابرش هر
گاه که بر اندام اسب سفیدی غالب شود و بر گردنش سفید
بود و میان ابرش سفید آنرا مطرف خوانند و چون بر و گرد
سفید باشد آنرا ورح خوانند و چون ناصیه سفید یا سرخ با

باز یکی دیگر از تنش سفید بود آنرا ابرش خوانند و هر که که موی
پراکنده در میان این سفیدی پراکنده گرد و خواه بسیار خواه
اندک آنرا اشهب احمر بسیاری خوانند و اگر موها سرخ بود
برین صفت که گفتم اشهب احمر لیخ خوانند و هر گاه که بر
همه تن اسب موها سیاه و سفید بود و بسیاری سفید غالب باشد
آنرا الکلکون گویند و هر گاه که رنگها پاره پاره باشد نه آمیخته اشهب
ملمع خوانند و ابیض آن باشد که سراسر موی اندامش سفید بود
و پاکیزه و روشن چنانکه هیچ رنگ دیگر با آن آمیخته باشد
و باشد که چشمش ازرق بود و باشد که چشمش سیاه بود و این
خود بهترین است و هر وقت که سفیدی بر اندام اسب در بود و بر گردن
یا کفل آنرا ابلق خوانند و بور ابلق و سیاه ابلق برنگ اسب
و چون سفیدی بر شکم اسب باشد آنرا ابنط گویند و چون از
شکم بیرون باشد ابلق میگویند و هر وقت که نقطها از اندازه
بود از هر رنگ آنرا مسقط گویند با تمام اسبان تازی را رنگ مختلف
بر اسبان ترکی و خراسانی و ترکمانی بسیار میباشد که فحل
در گله بر مادیان می افتند وقت هست که ابلق بر چرمه می افتند
و وقت هست که چرمه بر ابرش می افتند و از آن میان
رنگهای عجب غریب پیدا می شود که آنرا نام نمیدانند والله اعلم

باب چهارم در نشانهای محموده که بر اسب میباشد
اول آنست که بر پیشانی اسب بر ناصیه دایره بود و دیگر
آنکه بر جایگاه قلاده داشته باشد و همچنین نشانه از این
جنس بر گردن اسب باشد از دست راست و چپ
و اگر از هر طرف دو نشانه باشد بفال نیکوتر میدارند و اگر
بر سینه اسب خطی باشد بدراز از آنجا که بر بند زین مقدار
رکبه و چپ [illegible] باشد نیز هم مبارک میدانند و اگر
همچنین نشانه بر گردن اسب بود بالا بر بند و زیر قلاده بدرا
زی از علامت محمود است و دیگر آنکه بر سینه از سوی راست
و چپ چون دو بادام بزرگتر یا کمتر نشانه باشد موی بر هم
کشته و در عرب چنین میگویند که هر کس که اسبی داشته باشد
که از این نشانها یکی بر وی باشد چگونه غمگین باشد و سفید که بر
اسب از آنجا که زیر ناصیه است تا زنخ که نه پهن باشد نه باریک چنانچه
سه انگشت پهنای سفیدی باشد و در عرب مشهور است که اسبی که
این نشان دارد نشان فیروزی است و خداوندی البته در جنگ
مظفر باشد و همچنین اسبی که هر دو پای سفید دارد و مبارک
باشد بشرط آنکه دست راست همرنگ تن است بود از آن دست
چپ اگر سفید باشد بفال نیکو نیست و چون [illegible] است چند کردم

اسپان

کمتر سفید باشد مبارک است و مهتران عرب چنان گفته اند
که هیچ اسب مبارکتر از اسب قرطاسی نیست بشرط
آنکه چشم و لب و سم و مقعدش سیاه بود و آن مرکب
پادشاهان راست باید و اگر اسبی را از اندرون ران دایره
بود یا بر خانه مبارک میدارند و اگر دو دایره بر یکدیگر بود بغایت
نیک است بشرط آنکه نزدیک باشد بهم آورده اند که در پهلوی آن
برکت بود و اگر بر لب زیرین سه دایره داشته باشد
پسندیده است و خداوندش در نعمت باشد و اگر زیر چشم
نزدیک لب دایره بود همچنان محموده است و مرکب ملوک
شاید و اگر دایره بدرازی یا پهنا بر دست یا بر پای بر گردن یا در
تنش باشد تخت است و رغبت در خریدن آن اسب
باید کرد باب پنجم در نشانهای مذموم اسب اسبی که
بر دوش او آنجا که گوشه زین است دایره بود و مکروه است [illegible] باید
اثر داشتن که آورده اند که هر که چنین اسبی داشته
باشد او را بلائی رسد یا [illegible] گردد یا [illegible] و همچنین گرد دایره
نزدیک [illegible] داشته باشد بدین منوال هم مذموم
و اگر پهلوی راست دایره بود اصلا مبارک نمیدانند آورده اند که
هر کس که بر وی حرب کنند کشته گردد و یا گرفته شود و همچنین

اگر بر پهلوی راست وی نزدیک ناف که آنرا بنگاه میگویند
دایره بود ناپسندیده است و گفته اند که بیم آنست که صاحبش بر
نگون بیفتد و اسبی را که دندان سفید و لبش چون لب شتر
مبارک نمیدانند و اگر بر کتف زیر لبش نشان باشد همچنین مکروه
و اگر در زیر گوشه زین علامتی داشته باشد بر یکطرف مبارک
نیست و اگر بر مقعد اسب نشانه باشد ناپسندیده است
و در جنگ و کوه و شکاری بروی نباید نشست و نشانه که بندگاه دست
بود مبارک نیست و بر چشم و کفل و گوش مکروه است و عرب
آنرا شوم میدارند و اسبی که این علامت دارد نمیباید چه بند و
بروی نمیباید نشست و اسب را چون دو دست و یک پای سفید باشد
نمی پسندند و مبارک نمیدارند و چون زیر شکم اسب خطی کشیده
باشد از چشم تا چشم مذموم میدارند اما در شومی هیچ اسب
باسب دست سفید نمیرسد و او را در میان لشکر نمیباید کرد و
نقل است که سادات عرب باین معنی می گفتند سالاران ترکمان
باور نمیکردند تا وقتی که باز نمودند و این معنی چنان بود که عزم
بود که غارتی کنند و از لشکران و ترکمانان یکی بر اسب دست
سفید سوار بود و هر چند سادات عرب میگفتند باور نمیکردند
تا غایتی مبالغه نمودند که اگر این اسب با ما باشد لشکر منهزم شود

ترکمان نشنیدند چون در راه برود رسیدند سواران بسلامت
عبور کردند آنکه بر اسب دست سفید سوار بود در میان رود خطا کرد
و صاحبش غرق گشت و سادات عرب بعد از آن زبان
دراز شدند که گفتیم بد سوار بکند نشنیدیم و ما را هیچ اسبی
نرسید الا همین یک سوار خواستند که همین اسب را پی کنند
ترکمانان نگذاشتند گفتند شاید بود که این اسب را عادت است
که در آب می خفتد پس از مهتران ترکمانان یکی بران اسب سوار
شد و برفتند و غارت کردند خصمان از پی ایشان در رسیدند در
جمله اول همان سوار که بران اسب نشسته بود بر خنجر هلاک
گردید چون از مهتران عرب یکی این حال مشاهده کرد شمشیر بر
کشید و همان اسب را بکشت و بعد از آن آواز در دادند و روی
بدشمن نهادند و آن مدعیان را همه منهزم ساختند و باز گشتند و
هنوز این معنی پیش ترکمانان درست است ولیکن چنین اسب
و این دست سفید و قسمتی شوم است که با لبش سفید باشد
و اگر هر دو دست سفید باشد نکوهیده نیست و اسبی که بر فوق جای
تحجیل یعنی جای کاره نهادن نشانه سفید باشد یا بر زیر بغل
سفیدی باشد چند بکدرم مکروه میدانند و اگر بر زبان اسب
خطها بود و اندرون دهن لفظهای سیاه چون دانه با

بار حصیف موی داشته باشد بخلاف موی اندام
همچنین مبارک نمیدارند و هر اسبی که ازین علامتها انگو هید
یکی دارد نباید خرید و آنچه بتجربه رفته و آزموده اند دست سفید
ست و پیش زنگانان هیچ اسبیست که آنرا مبارک نمیدا
رند الا آنکه اندامی فضله باشد مثل سمی زیاده با فضله
در پهلو یا سینه یا بر پشت چنانچه نادر بود بلی علی و نبی
چنین گویند که اسبی که چنین باشد نمی باید داشت که
مبارک نیست والله اعلم

باب ششم در معرفت نام نهاد اسپان

بباید دانستن که اسب را چون روی سفید باشد و دست
و پای نیز آنرا اشبه خوانند و اگر بهر رنگ که باشد
و سفیدی بر اندامش نبود آنرا ابهم خوانند و اگر و هر که
بر رویش سفیدی بود یا اندامی دیگر و دست و پای بر رنگ اندام
باشد آنرا مصمت میگویند و هر وقت که رویش سفید و مژها
نیز سفید آنرا مغرب بعلان چشم میگویند و چون غره تا بلت
بنی رالت باشد شمراخ خوانند و چون بمیان غره نرخ یا رنگ
مخالف باشد شهبا خوانند و هرگاه که غره به یکسوی بود
و بنی بر رنگ تن اغر سائل میگویند و همه وقت که بر رهلی
سفید دارد الا اسبای چشم او را برقی میخوانند و اگر اندک

سفیدی بود آنرا قرح حقی خوانند و اگر در میان سفید موی
مخالف باشد قرح شهبا خوانند و هر سفیدی که بر لب بالای
اسب باشد آنرا ارثم خوانند و سفیدی که بقصبه بنی بود از
بالای و چشم نرسیده باشد آنرا العبور میخوانند و چون
بلب زیرین اسب بود آنرا الظه میخوانند و زمانی که میان تا
صبه سفید بود آنرا اشنع میگویند و اگر ناصیه سفید باشد
اصبع گویند و چون سفیدی بهر چهار دست و پای بود چنانچه نیمه
سفید باشد آنرا محجل اربع خوانند و اگر سفیدی ببالای زانو
رسیده باشد آنرا المحجل مجب خوانند و هر وقت که سفیدی
بپای دو گانه باشد محجل الرجلین خوانند و اگر سفید بر یک پای
باشد ارجل خوانند و هر وقت که یک دست و یک پای
بخلاف یکدیگر سفید باشد آنرا مشکله میخوانند و اگر یکدست
سفید بود اعصم الیدین خوانند اعصم وقتی باشد که بر رویش
سفیدی نباشد و دست سفید داشته باشد فاما چون
رویش سفید بود محجل میخوانند و چون دست ها تا بیازو
سفید باشد آنرا اقفز خوانند و اگر پای اسب سفید بود
و اب عدو ساق نقطها باشد مخالف بسفیدی آنرا
نرقیف خوانند و اگر تمش سیاه بود و پوستش همه

همه سیاه بود اما لازم نمی آید که چون پوستش سیاه بود
سمش هم سیاه بود علامت این است که هرگاه تحجیل
بتوقیف باشند چون ورسم خطها بید بود و فرق میان
محجل و مهذب است که چون دست و پا ما هم تا بجهت سفید بود
محجل است و واضع در فرس نامه محمد حبلی خان آورده است
که این صورت از زمان بر ما روشن گشت که اسب دست سفید
احتیاط میکردیم که دست سفید انگاه مکروه است و مشوم
که سمش نیز سفید بود و هر وقت که دم اسب بر بهنا سفید
بود آنرا اشعل الذنب خوانند و اگر همه دم سفید باشد
آنرا اصبع خوانند و سفیدی که بر پشت اسب بجای
بر بند بود از اثر زین آنرا توقیع منکوس خوانند و عرب اشعل
الذنب گویند والله اعلم بالصواب باب هفتم در عیبها که از
سالیش و کار نافرمودن و ناشایستگی خیزد اول معیدی و خود کامی
و علف ناخوردن و شبکوری و گزیدن و حرونی و دست
بر زمین زدن و سر بر دیوار مالیدن و بانگ بر بانگ کردن
و پهلو تهی کردن و میان ابتری شدن و افسار گسیختن
و توبره دریدن و منع لگام کردن و زین رکاب و خود
گاه زشت کردن و از دست ستوربان رمیدن و شکم بر

گردن و استخوان باریک کردن و دم اندر دیوار مالیدن و از
سایه منع کردن و چون بر نشینی میان پشت بر آورد و چون
برنی دو پای انداختن و از علف و آب ناشکیبا بودن و روده
باریک گردن و خایه آماسیدن و دانه بر آوردن و پای آما
سست کردن و پشت نازک گردانیدن و خارش آوردن
و کام کوتاه کردن و اف رگاه رنش گردانیدن و اندام استر
گردن گفتن و چون برای روی راه نگاه نا داشتن و پیش خود
نا نگرستن و خطا کردن و سر فرو بردن و بر یک جای نا استا
دن و میدان شکستن و سر بسیار جنبانیدن و غله آوردن
و سر گشتن و ماخته آوردن و کف خراب کردن دوم عیبهایی
که از کار فرمودن بسیار خیزد لاغر شدن و بدرنگ در گشتن شدن
و بند کاههای [illegible] گردانیدن و خایه بزرگ کردن و سر اندر
کشیدن و دلش آورد و لی نشاط آوردن سیوم عیبهایی
که از ناشایستگی سوار بدید آید حرونی و سرکشی و پیش رو
بردن و کام کوتاه کردن و در پل و جوی ناگذشتن و چن
گردن سست کردن و پایها خراب گردانیدن و پهلو در
دیدن و آشفتگی کردن باب هشتم در آداب لگام و عنان در بین حال
بدانکه بر سر اسب خود کار نمی تواند کرد بلکه اختیار آن در دست

سوار چه لگام ترازوی اسب است و تمامت صلاح و فساد اسب
بلگام توان داشت و گفته اند که عنان یکی از سوار است اما عنان
تیرانداز دراز و نرم باید و از آن گردن اسب نرم گردانیدن
همچنین و دیگر کارها را عنان کوتاه و تیز و اولی تر باشد و بهتر
آنست که عنان دراز باشد و بهر یک وجب عقده داشته
باشد تا درازی و کوتاهی در دست سوار باشد اما دهانه لگام
چنان باید که اسب بقدر از آن تر شود و چون اسب بلگام ملایم
عادتی دلیر شود روز جنگ و گوی زدن که آن نیز نوعی از
جنگ است و بعضی از بزرگان و پادشاهان آن را جنگ
کوچک گویند لگام از آنکه حرمی بدان ناکرده باشد باید که
بر سر اسب کنند تا دگری نکنند و بفرمان سوار باشد و عنان
باید که در دست سوار بود نه سخت و نه سستی بغایت
میانه که خیر الامور اوسطها و باید که بر یک حال نبود و باید که
سوار عنان اسب بیک دست بگیرد و کوتاه تواند کرد بدانکه از پیش
گفته کم گیرد و جای در عنان عقده ها بسته باشد و استادان
این صفت گفته اند که علم سواری اغلب در عنان است اما زین
باید که نه سست باشد تا سوار را زحمت نرسد و زین بهر چند
سبکتر و خانه زین از خدنگ اولیتر و از آن حاجی و سمرقندی تر

گفته اند که نیکوست و زین باید که فراخ بود و پس و پیش زین باید که
بلند باشد و چوب زین باید که سخت باشد و فراخی و تنگی
زین تعلق بعادت باشد فاما هر چند فراختر بهتر از آن دوال کار به
اصل است و جب درازی و کوتاهی پای تفاوت میکند و غالب
آنست سه وجب و چهار انگشت باید از سر سوراخ که بر سر حلقه
رکاب و بعضی گفته اند که از جای رکاب چهار انگشت کمان سوار
نیکست و دوال رکاب باید که با حکام و اعتماد باشد که اگر در شکار
یا جنگ گسسته شود هیچ کار از وی نیاید بلکه متضمن بسیار
خطرها باشد در فراخی و تنگی رکاب میانه اولیتر و آنچه میل به
تنگی کند بهتر والله اعلم **باب نهم در معرفت سوار که بگوید با چهارپایان**
بدانکه سوار بسواری کامل نباشد تا زمانی که اسب را نیک
و بیک و بد آن فهم بکند و تازی نژاد و عیب و هنر و آنکه
کدام اسب را امید توان داشت که نیک گردد و کدام قابل
تربیت است تا همه نیکو معلوم کند و باید که دندان اسب شناخت
که بچند و داند که کدام لایق خریدن است و عیب ظاهر و باطن
است معلوم کند و بدانکه کدام علت مداوا پذیر است و کدام
نه دام زدن است و نعل بستن و همه سازه آن باید
که پیوسته با خویشتن دارد و چون دو منزل فرود آمد است

را آتش داند که چه قدر باید داد و چون در رفتن سرگران کند زبان
اسب بیرون آورد و قدری نمک بدان مالد و رگ زدن اسب
داند که اسب را رگی بگردن است که از آن رنج بسیار خیزد و رگ زیر
لب که چون آن بجنبد و داند که کشاد اسب در حال بمیرد و باید که
سوار شغال با فتن و بیطاری و نعل بستن و هر چه اسب را در
بایست بود همه بجای تواند آوردن که در هر جای این کس از
مشکل توان یافت **فصل** در شرایطی چند که سوار را از
کار است تا سوار است باید اول سوار باید که تمام خلقت و
نیکو قد و بلند بالا و سینه فراخ و دراز پای و کوتاه پشت و راست
بود و نه شکم آور باشد و سر و ریش نیز در خور اندام داشته
باشد چه اگر بعکس این باشد سوار زشت نماید و برازندگی و
خوشی و سوار بالی معظم است **باب دهم در آداب**
احتیاط کردن اسب رایض باید که مردی خردمند
و حلیم و صبور و رحیم دل باشد زیرا که ستور نا آموخته
بعادت بدخو باشد و مدار احتیاط باید کرد تا با کودکان و بر
ستان بلکه زبان تر چه کودکان سخن تو فهم میکنند و
در می یابند و اسب بخلاف است تربیت بنوعی باید کر
دن که خراب نشود و عادت بد نگردد و تن در دهد و نیکو گردد

فصل چون خواهی که اسب سوار شوی اول لگام
باید کرد پس زین باید نهاد و در حال برنشستن لگام را با
پشت اسب بگیر بدست چپ باید گرفت و بدست راست
رکاب باید گرفت که پای چپ بر آن نهی و دست راست و بعدا
زان بر و پس گوبه زین بگیر و سبک برنشین باید که پشت
را دو تا نکنی و راست بر زین اندر نشینی و در حال برنشستن
بگوید سُبْحَانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا کُنَّا لَهُ مُقْرِ
نِین و بدانکه تا سوار پای در رکاب کند و برنشیند در خطر
بس و ضبط است که هر چند زود تر برنشیند او لنزکی خطر است
بانه سواری به درجه است **اول** انکه در برنشستن رکاب
و عنان نیکو نگاه داری و سبک برنشینی **دوم** انکه با
وجود برنشستن رکاب و عنان نیکو نگاه داری و باید که در
پشت اسب محکم باشد **سیوم** با وجود همین دو خصلت
در اسب هر کار تواند کردن مثل گوی زدن و تیر انداختن
و نیزه باختن و غیره چه غرض از سواری است که در پشت اسب
کاری تواند کرد نه آنکه برنشیند و براه میراند که آن چون باری است
که بر پشت اسب نهاده اند والله اعلم **باب یازدهم در**
در معرفت اعضای اسب انکه دلالت بر اصل اسب

وبیکی او ممکن است که لب اسب تنگ باشد
وپوست بینی همچنین تنگ و پره بینی پهن واستخوان
دوگانه که زیر چشم اسب باید که موی کم باشد وپوست
بر امون چشم سم تنگ بهتر است وسر اسب خشک ولی
گوشت ولب اسب روی وپوست گردن چون بدست فراگیری
نرم باشد وموبش تنگ ونرم و دراز مناسبتر آورده اند
که اسب تازی اصلی بی آن باشد که نشانه سفیدی بروی
پیدا بود و زبان اسب باید که دراز بود و بدان ولبلی که چنو در [illegible]
لش تیز باشد و کم خشک شود و بینی اسب هم باریک باید
وسوراخ بینی فراخ که راه نفس است فاما هر اسبی که او را بینی
می شگافند و تفاوتی نیست اما عرب روا نمیدارد و دو استخوان
دوگانه زیر [illegible] هم تنگ باید و میان آن باید که فراخ بود چنانچه
یک انگشت سرتاسر آن هردو استخوان زیر گلو گوشش بگذرد
و درست و پای اسب قوی ولی گوشت باید ولی سم قوی
و باستخوان نزدیک و سم گرد و نرم و پاشنه بلند و بزرگ
باید و عرده کا قوی و کوتاه و گرد و از طرف اندرون موی رسته
وقصبه دهن پهن و [illegible] دوگانه دراز و قوی و پهن و بازو کوتاه و
قوی و پهن و بازو کوتاه و قوی و هر کوک [illegible] اکنده

وپهن

وپهن چنانچه هیچ در پوست سینه نباشد و باید که بر تن و سینه آمده
باشد و شتهنا دوگانه دراز و پهن و پهلوی شانه که آن شکم نزدیک
ست فراخ و دراز و پهن و بن گردن موی وسط و گردن سخت و دراز
و فلبین کا باریک و میان هر دو گوشش نه سخت فراخ و نه سخت تنگ چه
اعتدال و اعتدال وانزاحدی گفته اند که از موی ناصیه تا هر گوشی چهار انگشت
باید که باشد پس خوبی و زشتی گوشش بحسب مزاج میکرد و تا چه
کس کدام طریقه می پسندند و بعضی سر اسب کوچک می پسندند
اما بسواری اگر میل به بزرگی دارد بهتر است و دهان و دور گوشهای
اسب سخت و دراز پشتش میباید که کوتاه بود و افتاده نباشد و رست
و هامون باشد و پهلوها فراخ باشد و شکم اسب بدو نوع میباشد
بعضی سفید شکم و بعضی سبز شکم سفید شکم آنست که شکم بز
رگ و فراخ دارد و سبز شکم آنست که شکمش دراز و فراخ بود
و اغلب اسبان دو بهر سفید شکم می باشد و اسبان بزرگ
سبز شکم و کفل اسب تا به پشتش پیوسته باید افراشته
و دنبال باید که از مازه زالت رسته باشد و چنان می پسندند که
چون از پس اسب احتیاطا تماشای دم زالت داشته باشد نه فرو
افتاده و نه سخت برداشته و باید که سخت باشد چنانکه اگر کلوف
بگیری و بجز دکنی اسب با آن بیاید و رانهای دوگانه پر گوشت و دراز

بهتر است و گوشت بالای زانو قوی و سخت و پیچیده باید پی قوی که زور جستن
از هم آنجا است و خرده گاه های پاره دراز تر از خرده گاه دست باید و همین
و ساقهای پای هم همین و پای سخت باید و قایم و چشم اسب
باید که فراخ باشد و صافها و رنگ سیاهی چشم سخت سیاه
سوراخ دو گانه که بالای چشم بود تنگ بهتر است تا نظر چشم قوی
تر بود و میان چشم و گوش هرچند دورتر نیکوتر و پیشانی باید که
همین باشد ولی گوشت و پوست با استخوان در چوشیده و بعضی بزرگانی
از برای آن محمود دارند که اسب مغز سر بسیار بود و آن چندان نیک
نیست اما بی گوشتی از بهر سختی و کم فضله می پسندند ولی دو گانه
که زیر گوش اسب است بگردن قوی و سخت باید زیرا که قوه گردن
از این دو رگ است و هرچند قوی تر بهتر و سر و گردن باید که عالی برافراخته
باشد و نه دو گانه مرتفع و بلند باید از طرف گردن از طرف پهلو
بقدر افتاده و استخوان های پهلو نه بغایت تنگ و نه صد فراخ
و از پهلو آخرین تا کوی اسب باید که نزدیک باشد که علامت نیکوی سبکی
باب نهمین اسب و سرگین وان فراخ باید و سیاه چون این
همه که گفتیم با اسپی اندر بود این خود نادر باشد بدانکه آن اسپی نیکو است
پس بکوی تا برانند بعد از آن بیوه برشند پس از آن بدوانند بتقریب
و آن دو رگ است و چون بیوه و بتقریب ببرند باید که دستها از پیش

می اندازد چنانکه چم در سنگ سقفند و پاها از بالا در می آورد و هیچ
زور و آزار نرسد چون بدین حال بود از وی دیدن آن نومید
نباید بود والله اعلم **باب دوازدهم در معرفت اسپان نیک**
آنچه دلیل میکند بر نیکی اسپ شش چیز است **اول** عصب اسپ که نیک
دویدن اسپ از آن باشد **دوم** نفس گاه و آن میانه استخوان
زیر زنخ است باید که دراز بود و تا نزدیک دهان باشد **سیوم**
استخوان خداست که گفتیم که نیک باشد و میان آن گوشت باشد
و فراخ چنانکه دو انگشت برابر در دو تا در زیر حلق گاه **چهارم** سختی پشت
اسپ است چنانکه چون دست بر پشت زنی و پیوند از دم **پنجم**
استخوان دم اسپ باید که دراز بود **اما** مهره هرچند کوتاه و سخت
باشد بهتر **ششم** پوست جبنی اسپ باید که و تنگ باشد **اما** سختی
پشت با معظم است که آورده اند که وقتی جمعی از مهتران عرب بتماشای
مرفتند و تحفه ایشان اسپی حقیر داشت چنانکه بنظر نمی آمد اتفاقا
الله آن سوار بغایت بزرگ بود با او می گفتند که اسپ تو تحمل
و طاقت راه نیاورد و او میگفت من اعتماد با این اسپ دارم هرچند
مبالغه کردند قبول نکرد و با ایشان برفت بیک شبانروز
چهل فرسنگ تاخت کرده بودند و اکثر اسپان باز ماندند و علف
نخوردند و همان اسپ نشاط میکرد و علف میخورد یاران تعجب

می‌نمودند و سوال می‌کردند که از کی فهم نموده بودی که این اسب را
طاقت تا این غایت باشد گفت از برای آنکه پشتش بغایت
سخت تا حدی که هرچند دست بر پشت او زده ام بر خود نلرزید و دیده است یاران
که حاضر بودند اسب بمیان آوردند و احتیاط کردند و در سراپای آن
اسب بیش از سه چیز نیافتند **اول** سختی پشت که بکفل پیوسته
بود **دوم** آنکه گردنش دراز بود **سیوم** آنکه کام زن بود پس این
سه چیز که در اسب است بغایت پسندیده است و آن شش چیز که دیگر
گفته است چگونه باید چون احتیاط کنی اغلب چیزها در آن درج است چه
سختی پشت را البته باید که کفل با پشت پیوسته باشد و کفل افراشته
بود و چون چنین بود پشت کوتاه و پایها قائم پس بضرورت نیکو
بدود **اما** احتیاط **اول** آنکه عصبهای اسب قوی باشد **دوم**
آنکه دست و پای از پی و استخوان قوی و بقوت باشد و بی گوشت
بود **سیوم** رانش دراز و قوی و پرگوشت بود **چهارم** شکمش دراز
بود **پنجم** میان استخوان هر دو حد فراخ بود و بی گوشت و این دو
استخوان باید که تنگ بود **ششم** باید که گردنش دراز بود **هفتم** آنکه
کفل با پشت پیوسته و بر پشت افراشته باشد **هشتم** آنکه پایها
قائم و سخت بود و بازوهای دوگانه قوی و این قوت باید که از رگ و پی
و استخوان باشد پس اسبی که این اعضاها بدین موجب که گفتیم

داشته باشد بضرورت دونده باشد و از دیگر اسپان سبق برد
باقی بعضی از مهتران عرب بر آنند که دوندگی اسب از گردن دراز
و پشت دراز که پیوسته باشد و خورده گاه و از آنست و [illegible] اسب
که از برای سبق میدارند باید که از کوچکی سبق میداده باشند تا عادت
کنند و مردم چشم [illegible] بعضی بر آنند که چون گله روانه شود اسب که از
پیش گله میرود والبته دونده باشد **اما** اعتماد بر این نیست **اما** چون حسین
باشد هر وقت که دست بر پشت او زنی پشت نلرزد و آنچه میگویند
که عصب باید که قوی باشد چون عصب قوی بود بندگاه سخت دارد
و در دویدن و جستن در جایها سخت بالا و نشیب اعتماد کردن توان
سوار سنگین تواند کشید و میان وحل و ریگ بر آسان تواند رفتن
و استخوان آن حد که تنگ و فراخ گفتم از برای آنکه اگر اسب سنگین
و خشک بود چنانکه پسندیده است و فراخ میان استخوان از برای
آنکه آب و علف تواند خوردن و نفس بتواند بر آوردن و کلوکش گر
خشک شود و بر تشنگی صبور باشد و هر یکی شرحی دراز است **اما**
بدین قدر اختصار کردیم والله اعلم و احکم **باب سی و دوم در علامت**
اسپان دونده در دوندگی اسب اختلاف بسیار کرده اند و
اغلب مهتران بر آنند که اسب را بی آنکه به هیچ بدوانند نتوان
دانست که کدام بهتر میدود **فاما** پیش اسب شناسان چنین است چه چیز

بسیار کرده اند بیرون آورده اند که اگر اعضای اسب چگونه باشد نشان
دالّت و این معنی معقول نمی افتد امّا در باب دوندگی اسب تجربه
بسیار رفته چنانچه دو اسب که در محل بدوانند احتیاط باید کرد که از تنگه
پای تا پای کدام فراخ تر باشد که بضرورة از دیگری سبق برده
اگر سه بار که اسبان خسته باشد از آن هر دو اسب به پیماید که هر
کدام که دراز تر باشد تیز رو بود و این دوندگی که شرح آن گفته شد
در دوانیدن یک فرسنگ و دو سنگ و کاهش آن باشد که حکم
مطلق بران توان کرد و بضرورة چنان باشد که ذکر رفته امّا دوا
نیدن سیصد گام و چهارصد گام تا پانصد گام اعتباری ندارد و
هر چند که این النهایة از کار داشته باشد والله اعلم باب چهارم د
ر در انواع اسپان که کدام چه کار را شاید اصل اسب و
نیکوی و خوبی همه است که تازی پاک باشد و اعراب بسیار اند
و اسب هر طایفه از اعراب که منسوب به تازی میگویند و چون نام
همه قبایل یاد کرده شود مطول گردد امّا اسپان همه اعراب
بعد یکدیگر نزدیک اند چنانکه از اجناس حیوان نوع البشر لطیف تر است از
انواع اسپان نوع تازی بهتر چه بر اسب تازی نشستن خوشتر است
که بر دیگر اسپان و اغلب سوار است که چون بر اسب تازی
نشیند او را عجب و غروری در خاطر پیدا شود و یک سوار که بر اسب تازی

یک سوار لشکر شود و در حساب با ده یا هشت سوار دیگر بزند و در میان
صد سوار اگر شش سوار ده و دو بیرون آید و این همین باشد امّا بشرط
آنکه مرد مردانه بود و اسب بدان نوع باشد که یاد کرده باشد باقی اسب
کردی است که ایشان نیز طوایف بسیار اند و اسپان ایشان
هم از نژاد تازی اند ولیکن در اسپان ایشان حاجتی
چند نیکو است که در کوهستان میباشد و سنگلاخها و اسب
و خرده های دست و پای کوتاه میگردانند و سُمها کاهها هم پیوسته
و محکم تر است از اسپان تازی خالص که اسپان اعراب اغلب
در بیابان و ریگستان می پرورند و شیر و خرما و از برای آن اسپان
تازی دست و پای دراز می باشد و باریک اندام و دراز گردن
و خرده کاهها دراز که بر جایگاه سخت نرفته اند امّا اسپان کردی
در کره بر جایگاه سخت و دشوار خود کرده اند و دست و پای سخت
گردانیده اند پس ازان که لاغر شوند و میان مرغزارها آیند
و شب و روز چرا میکنند تا پهلوها و میان شکمشان فراخ شود امّا
اسپان تازی که ما یاد کردیم اگرچه دست و پایش دراز بود امّا
ولی کوتاه باشد و خرده کاهها نرم باشد و پشتش دراز باشد
با کفل پیوسته بود ازان اسب نباید اندیشید که البته سخت
و صبور باشد و از روی حساب روز اسب تازی از هم

اسپان بپشت است ۱۸ اسپان کردی چون خورده کاهها کو
تاه باشد و پشت بز و کوتاه و شکم بزرگ و پهلو فراخ اعتماد
و توان کردن و در بعضی از عرب که پای کوهها می نشینند و در ها
بیشها اسپان سخت قوی بدید آید چنانکه هیچ عیبی در ان نباشد
۱۹ اسپان اعراب اغلب بدین موجب است که یاد کردیم
اکنون اگر اسب از برای دویدن اختیار کنی باید که دست
و پایش قوی و محکم باشد و گردنش دراز و شکمش دراز
و سینه فراخ و ران پرگوشت و قوی و فراخ بینی و سرگین دان
فراخ و اگر از برای سوار شکستن و تاختن باید که دست و پا
یش هم قوی و محکم و کوتاه باشد و گردن قوی و کوتاه پشت
و کفل با هم پیوسته و اگر اسب را از برای گوی زدن و
تیر انداختن و نیزه باختن باشد اسب قوی خوش کار زور
دار باید چندان روز که در گوی باختن برسد در هیچ حالت
دیگر با اسب نرسد باقی چون احتیاط اسب میکنی باید دو
نوبت نگاه کنی چه یک نوبت نیک و بدان چنانکه شرط است
فهم نتوان کرد و هرچه در کتاب یاد کرده اند که کدام عضو چگونه
می باید اسب حاضر گردانند و نیکو احتیاط کنند و باید که بدانند
که کدام لایق کدام کار است چه چنانکه مرد مردی را نشاید برای

بز

بزرگ نشاید سواری دیگر اسپان که از اعراب خواهی که بدست
آری باید که در کره یاد حولی بخری و بهر نوع که خواهی پرورش
و تربیت میکن چه ایشان اسپان بزرگ بی عیب کم
فروشند مگر که بها افزون گردانی باقی مزاج سواران انواع
است بعضی اسپان قوی با اعتماد اگرچه چندان دوندگی
نداشته باشد و این معنی تعلق بمزاج شخصی دارد و اسپان
دو بهره راست اندام قوی پای اند ۲۰ لشتنان (?) درازست
ولیکن با کفل پیوسته است گردنی دراز و سر کوچک و شکم
دراز و پهلوی فراخ و نیکو اندام می باشد و لشتاطور (?) غنای
نکنند از جهت انداختن و برجستن و هرچند که لشتنان دراز باشد
چون دست بر پشت ایشان زنی و رند رو ند و چون سوار
در حال بر نشستن از وی در آویزد از غایت قوت از جای بجنبد
و چون بر نشینی بکام رود البته راهوار نکنند و اگرچه (?) بهترین
اسپان است هم از بهر دویدن و هم از راندن راه دراز
و این عیب دارند که چون براه دراز بسیار برانی میان بار
یک گردد و الا اسپان بقوه صبور می باشند و چون سوار
خواهد که او را بیکجا باز دارد و بخلاف اسپان دیگر از پای به پای
بنشینند و سوار بزرگ شدن عادت ایشان نیست و از ان

ریخ نباشد و سوار زحمت نرسد در زمان راندن چه قطعا
سوار نمی جنباند و اکدش اگر پیش ترکمان باشد قطعا
رهوار نگردد الا که بکام رود اما چون بدست مردم فارسی افتند اگر
رهوار گردانند دور نباشد و یک خاصیت دیگر در اسبان اکدش
است قطعا اسپان را بنشنفند و هر مرد سپاهی که یک اسب
بازمی دارد باید که اکدش بدست آورد چه بهمه کار راست آید چه دوانیدن
و چه راندن راه و راز و الله اعلم و احکم **باب پانزدهم در معرفت**
اسپان داغی بزبان ترکی یعنی گوی چه بزبان ترکی داغ کوه است و
این اسبان در اصل چنین میباشد که در ترکستان اسبان بسیار
می باشند و تمامت بصحرا در گله ها کرده اند و هنگام گشن دادن
و اسبان فحل بهم دیگر جنگ میکنند و هر فحل چند مادیان را حمایت
میکنند و کناره میگیرد و وحشی میشود و بکوهستان و دشتها میروند
و سر مردم فرو نمی آورند و مدتها بدین میگذرد و هر چه از ایشان
میزاید آنرا میگیرند و هرگاه خواهند که ایشان را بگیرند چون یکبارگی مشود
عادت که بکنار میروند تعبیه سواران ایشان را می دوانند هفت هشت
سوار قریب سه فرسنگ باشند و بنوبت ایشان را میرانند سوار
که در آخر ایشان بود باشد مگر با در رسد و کمند او را بگیرد و بعد از آن رام
کنند و پرورش دهند و زین بر نهند اسپان بغایت دونده

وصبور

وصبور باشند وصف ایشان آنست که از اسبان دیگر
کوچکتر می باشند و دست و پای کوتاه و لی گوشت ممتلی و استخوان
و گردن کوتاه و سری کوچک و کفل گرد و راهها قوی و اگشت
و سینه پهن و حوزه گاه کوتاه و سم کوچک و کبود و ایشان را
حاجت نعل زدن منبع چه در کوهستان پرورده اند و کوهها
پیش افکنده و گام می زنند سبک و سر می جنبانند و
بشتاب می روند و چون از ایشان فرود آیی هر جا نگاه
که باز دار باشند و حاجت بآن نباشد که کسی ایشان را نگاه
دارد و در رفتن سم های باز جای دست نهند و بغایت چابک
و گرم و نرم باشند و وصف ایشان بنوعی در کتاب مشاهده
رفته که زیاده از تصور است **حکایت** آورده اند که از پادشا
هان ترکستان وقتی که تنسوقات و تبرکی چند بدار الخلافه پیش
امیر المومنین فرستاده بودند از سمور و سنجاب و آنچه در آن بود
از انواع طرایف باشد و از جمله اسبی داغی نیز با همراه بود و بغایت
حقیر بود امیر المومنین تنسوقات و طرایف قبول نموده گفت این است
بس با کاری نباید نقاطان و بوقیان برابر چنین می
نشینند یکی از اکابر که باستانی معروف و مشهور بود و آنجا
بود از وی سوال فرمود که این اسب نیک باشد یا نه احتیاط نمود

رمیانه

نه آلات نیکو داشت و شرح آن باز گفت که اسبی یک شب بمشهد
پس بوی بخشند و بعد ازان وی از رسول که از ترکستان
آمده بود سوال کرده اسبی چگونه است که از ترکستان فرستاده
رسول شرح آن باز نمود و بعضی از صفات آن تقریر کرد همان
سوار زین بر اسب نهاد و احتیاط نمود همچنانکه او تقریر میکرد
بلکه زیادت شرح آن حضرت امیر المؤمنین باز راند که
این اسب از تمامت اسپان تازی بهتر بود و دو مؤثر کردند
و چند سر اسب خوب بیاورند و چهار فرسنگ میعاد نهادند
که چون آفتاب برآید آنجا بدوانند بامداد امیر المؤمنین با تمامت
بزرگان بر نشستند و بصحرا رفتند حالی که برسیدند همان اسب را
دیدند که می آید و اسپان دیگر پیدا نبودند و همچنان می تاخت
میکرد و سوار بهر دو دست عنان نگاه داشته بود از وی سوال
کردند که چه وقت دوانیدند جواب داد که وقت طلوع آفتاب
و آفتاب یک نیزه پیش بیامد بود و جمیع سواران را به دیده
اسپان بدوانیدند و آن سوار که بر اسب داغی سوار بود هم
بدوانید و پیشتر ازان سواران که سبقت میدوانیدند در رسید
و باز آمد بعد از زمانی سواران اول و آخر هر دو در رسیدند و سوا
ل کردند همچنان بود که هنگام طلوع آفتاب دوانیده بود خلایق

ازان

ازان اسب شگفت آمده همان سوار زمین بوسید و گفت این لا
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من خود این اسب نخواهم گشتن ازان
تو باشد و پیش آن سوار باز ماند بعد ازانکه او را اتفاق و
لایت خود افتاد که بحدود ترکستان میبود زر و هدیه بسیار
بترکستان فرستاد و دو سر اسب ازین نوع باز و بدیه خواست دو دوا
و شنیدن هیچ اسب بدان نرسید تا غایتی که مکتوبت بدو
و یک روز بود فرسنگ تاخت کرده بود و در یکی و سستی آن اسبان
هیچ تخلف نیفتاد **فاما** تغایب جفر و کوچک اند و پادشاهان
ترکستان اکثر اوقات آنست که یکصد سر ازین نوع همیشه آورده
اند و از برای روز حاجت داشته اند **اما** این زمان درین و
لایت کمتر اتفاق می افتد والله اعلم **باب شانزدهم**
در ترتیب اسپان پادشاهان اول باید که در زین نهادن
و لگام کردن با وی مدارا کنی تا خوی بد نگیرد و در حال بر نشستن یکی را
بگوی تا رکاب بگیرد و چون بر نشستی زمانی بازداری و جامه درست
بخود راست کنی تا همین عادت بگیرد و بعد ازان برانی چه عادتی
است انکه چون بر اسب خواهی نشست بی اختیار تو روانه شود و
در راندن باید که بگذاری که فطرت کند و در کار فرمودن بر است و چپ
هر دو طرف باید گردانید تا بدان خو کند و چون در راندن و دوانیدن

تمام کرده و در بازارها و کوچها باید راندن و باید که باز و جانور درست نیز
جلاجل داشته باشد تا اگر پادشاه خواهد که باز پراند اسبش هنرمند
و آهسته باشد و در خانها و باره بر آب نگذارند و در آب نیز باز دارد
و در جویها نیز باید گذرانیدن چون جوی کوچک باشد و اگر جوی فراخ
باشد و وقت در آب نهد و بگذرد و تیر و آلات حرب با خود گیرد و اسب
بان خو کند تا گاه از چیزی برمد او را باید زد که او تصور میکند که همان
چیز او را میزند بلکه چون از چیزی برمد او را ساکن گردان و آهسته نیز
نزدیک آن چیز ران و اگر نرود یکی را بکی تا آن اسب بگیرد و از پیش
بگیرد جلو او برود تا نزدیک آن چیز و چون نزدیک شود و برمد او را باید
زدن و لیکن سوی آن چیز باید کردن و عنان بدست فرا گرفتن
و ساکن اسب را بقفا باز بردن تا نزدیک همان چیز و اسب پادشا
هان باید که هیچ عادت بد نکند و نا داشته باشد و خوش
رو و آهسته و کام زن بود و چون براه میرود هیچ چیز مشغول
نگردد مگر براه نگاه داشتن و در رفتن بر همی جنباند و چون بازواری
بجای خود باز ایستد و لگام می جاید و جای نرود و دیگر اسب که از
برای پادشاهان بدست آورند باید که بزرگ و خوش رنگ باشد
و نیکو منظر و کام زن و هموار و آهسته و حلیم چه اگر همه هنرها داشته
باشد و یک عیب تو انسطمان عیب بکار ایشان نیاید والله اعلم

باب هفدهم در معرفت اسپان دو فن ذکر اسپان

تازی و آلات ایشان که چگونه باید تمام رفته اما اسپان که
از برای روندگی دارند باید چند چیز در ایشان موجود باشد اول
سمهای او قوی و بزرگ و کبود و نرم تا بر سنگستان و جایها
سخت نیکو تواند رفتن و خورده گاه کوتاه و گردن همچنین از برای آنکه
گردن اسب چون کوتاه باشد سوار بزرگ بهتر تواند کشید و او را
روز و وقت بیشتر باشد و اسب که از برای راندن و
سختی کشیدن باشد سر پرگوشت و لیت در افتاده عجب
در میان پهلو فراخ باشد و شکم بزرگ والله اعلم

فصل

هر سواری که یک اسب میدارد باید که درست و پیوسته و
خویشتن دارد پرگوشت بود چه اسب تا فربه است کار از و
می آید و باید که اسب کره باشد چه در حساب که از و کار بیش
آید و تعجیل بد راند با دو سه روز بیابانی تاختن باید کرد
و اسب که کره باشد طاقت نیاورد و دل مرده و بدرو باشد
و باشد که بیماریها از آن تولد کند علاج آن مشکل توان
کرد و سوار سنگین باید که اسب کوچک باشد خدمت
کنند و طاقت آورند و اگر سوار سنگین باشد از کار
برود چه او را بضرورة اسب بقوة از آن بیش باید که سوار بقد

که او را اسب چگونه از کارها تا زره بهبود به اسب ندهد والله
وعلم

باب هجدهم در تربیت کره اسب

حال است که
کره را در آن زمان که کوچک باشد نیکو می توان شناخت
بعد از آن که توان دانست که از اصل نیک است یا نه چه بسیار کره‌ها
باشد که در زمان کوچکی نیکو باشد غرض در آن حالت کره
باشد نیکی و بدی چنانچه شرط است نمی توان دانست که از حالی
بحالی میگردد و تغیر بسیار می پذیرد اما میتوان دانست رو
ندگی است چه روندگی در اسب طبیعی باشد و هر چه در زمان
کوچکی خوش رود اگر نه رایض آن را خراب گرداند همان نوع
خواهد بود **اما** علامتی چند است که دلالت میکند بر نیکی کره و
علامت محمود آنست که مهن چشم و بینی که پیش از زین با
در وقت که بر بالا زانوها بر دست و زیر بندگاه پا می باشد و
موی بر می آید بر قرار خود باشد و چون از پس پا در مرو دو
گردن افراشته بود و بی خطا باشد و جفته می اندازد والله
اعلم

باب نوزدهم در زین نهادن بر کره و بیان تربیت

عادت است که چون کره یکساله شود زین بر کنند اما آنچه از
برای خود بود و اسب اصلی اگر دو سال بلکه دو سال و شش ماه بگذرد
زین باید کرد چه افزونی که خواهد کرده باشد و در آن حال که

زین میکشد باید که بدخوئی کند لقدر چه اگر خوشخوی باشد والا
لت بر سستی و بدرگی اسب کند چه کره هر چند بی ادب و بدخو تر
چون پرورش سخت تر و محکم تر و با عنان دستر باشد و چون زین
بر پشت نهاده باشند یک روز یا دو روز همچنان باز ده راه برند روز چها
رم سواری نجابت سنگ برنشانند چه بسیار عیب باشد
که از سوار سنگین نشستن پدید آید **اول** آنکه افزونی نیکو نشود
نتواند کردن **دوم** خورده باشکوه نتواند شد **سوم** آنکه پاها
راست و قایم نه ایستد **چهارم** آنکه پشتش افتاده به دو یکی بر
داشته باشد و ساکن مراند بند پیچ تا آن قدر که کره اندکی
خسته گردد و روز بروز اندکی راه را بدان می افزاید و مدار که
با کره باید کردن آنست که خدمت زیاده نفرمایند و پیچ هر روز ز
یاده می رانند تا زمانی که در رفتار تمام چابک گردد و در وش
بیاورد و بعد از آن جو به دواشند هر روز مقدار که دواشند کره را
از آن رنجی نرسد و وقت دواشیدن از آن روی معین نمیتوان
کرد که کره متفاوت است بعد از آن او را چهار جو به باید کرد که می دواشند
چه جو به دواشیدن فایده بسیار دارد مثل بندگاه ها را قوی گر
دن و خورده کاه نشاندن و گوشت اندام سخت کردن و اندام
کام بفزاید و سکون گرد و لب قوی کنند و چون بزرگ شود

از هیچ چیز نرمد و ماده اسپی که خدمتی کرد از ان برنج نباید چنانچه از ان
عیبی پدید آید مشغول باید اگر بدین موجب که ذکر رفته شد ترتیب
ننماید هیچ عیب بد و نباشد مثل در بول بگذاشتن و لگامی
دا[ده] بدین مانند چه این عیبها همه از غرور پیدا می شود و چون
بوبه تمام کرد و از راست و چپ بهر نوع که سوار خواهد او را میگرداند
بعد از ان پاره زیاده تر کند و می دوانند دو سه روز چون لاغر
شود وقت علف تر بهار سبزه باشد او را میباید بست و تیمار
داشتن تا فربه شود بعد از ان بدوانند و خدمت مشغول باید و آورده
اند که اسب را بدو وزدی میباید رنجانیدن و لاغر کردن اما لیکن
ربعی او را تیمار باید داشت چه در سه ربعی مغز استخوان تمام می
کند و تمام خلقت می شود و هر افزونی که خواهد کرد در سه ربعی
خواهد کرد و چون دران زمان که افزونی خواهد کرد او را رنج نمایند
هیچ افزونی نتواند کرد و ورم کرده والله اعلم

باب پنجم در دباغت اسپان و شرط رایض

اول رایض باید که مردی خردمند و حلیم و صبور باشد و اگر مستی نکند
بهر چه جواز اینه غروری می باشد و وقت باشد که میان مردم
اسب حرکتی کند و او را بر جر بزند پس وظیفه رایض آنست که
طبیعت اسب بشناسد و بداند که او را چگونه کار باید فرمود و کدام

حالت مدارا باید کرد و در یکی اصل ترتیب کنند و اصلا باید که با اسب
لجاج و ستیزه بسیار نزد و او را لی تحاشی نزند که هم اینست که بد
واسطه دیوانه کرد و چه آورده اند که وقتی سواری ستیزه می باخت
و اسب از جزی برمید و او را ستیزه از دست بیفتاد و سوار از
غایت خجالت مقرعه بسیار بر پرورد اسب مزد و لیس لجام تمام
داشت از زین برکشید و مزد تا حافت لنگ شد بعد از ان چون
میخواست که اسب باز وارد و قطعا ساکن نمی باشد جمعی از بزر
رگان که حاضر بودند گفتند که اسب دیوانه شد و بدین اسب
نمی باید نشستن درین حدیث بودند که اسب بشتاب دوید
کرد و چند سه صد گام بدوید و سوار از خود جدا کرد و انداخت
و بر سر آن سوار بایستاد و او را لگد و دندان پاره پاره کرد
و بکشت و روی در بیابان نهاد و کس بعد از ان آن اسب را
باز ندید پس اگر از اسب گناهی صادر شود و زجر لجاج با او
نمیاید کرد بمدارا و راندن بسیار او را باز حال خود باید آورد
چه اگر مدارا کنی و ترتیب چنانکه شرط باشد از ان طبیعه باز گردد
و سنگ شود و اسب تازی اصلی بهر ترتیب که بکنی قبول
کند و رایض باید که لگام برنگ بر سر اسب نکند و رها
نمی باید کرد که اسب تازی طبیع بد بگیرد و چه بهره خود بگیرد و دیگر از ان

میانه

طبیعت باز توان آورد و اسب تازی اصلی هر بلی بزرگی که کند
و او را زمیب کنی اصلا باز سر آن نرود و رایض هست چیزی الا که
بحضور خود باید که بگوی که اسب را زمیب می کند و میراند و چون
در بازار میگذرد باید که پیش مردم اسب باز ندارد و هر جا که کسی
به بند خواهد که باز ایستد و در راندن باید که عنان رها کند
و میراند انگه عنان باز گیرد و پاشنه میزند و اسب دلت بر می
دارد و از جای جهد و اگر اسب عادت بد داشته باشد و [illegible]
که از و ایستاند شرط آنست که بسیار راند چه دران حالت که غرور
دارد بود ترمیب بیند بپرد و چون سخت لاغر بود محتاج ریاضت
گشتن هست و در گرما گرم اسب برایض نمی باید داد که زیان
دارد و اگر ضرورت باشد میباید [illegible] گعتش تا سحرگاه برنشیند
و پیش آفتاب برآید فرود آمده باشد و اسب مادیان و اسب
خصی طاقت گرما بیش داشته باشند که اسب فحل و دیگر
رایض باید که عنان اسب را اسب دارد و روز بیکطرف نکند تا
اسب نیز سر همچنان راست داشته باشد و مرد و در هر لحظه سر
از طرفی بگرداند و باقی رایض که داننده و خردمند باشد و چون
بر اسب نشیند و طبیعه اسب معلوم کند داند که او را چگونه
کار باید فرمودن و بهما موجب پیش گیرد والله اعلم باب

هست و یکم در فرق میان مادیان و نر از صورت و سیرت

هر چه بر اسب نر پسندیده هست از آلات که گفته شد همچنان که
اسب مادیان ستوده است و در آلات اصلا فرق نیست
اما صورت چند هست که بخلاف همدیگر است اول مادیان
را بسیار خفتن عیب است و نر را نه دوم بسیار بر سر علف
ایستادن چنانکه ایستاده بود و بعلف خوردن مشغول باشد
مادیان را پسندیده هست چه اسب مادیان چنان باید که کم چیند
و چون علف خواهد خورد دیگر آن علف تمام نخورد و با آخر عنای
میکند و اگر از جای آشوبی و بانگی بشنود و از زمین بر میخیزد
و ستوه دار را رنج میرساند و نر را بعد از این ستوده است چه اسب
فحل باید که چون عنی علف تمام نخورد این ستوده است سر بر
آورد و احتیاطی کند و بعد از آن سر باز علف خوردن برد و
اگر ایستاده باشد پنداری که همی جنبد و در خفتن ناله
همی کند که ناله اسب فحل خفتن عیب نیست بد و داشته شد
سیوم گوشت در مادیان اگر کم باشد بهتر و مادیان با
تقوری کی در مند نکنند هر چند در مادیان بد ولی عیب نیست و اگر از
چیزی بر مد با بر سد چون مدارا کنی روز لبر آن رود چهارم
انکه سر بن مادیان کوتاه باید و میان پای و ران تنگ چه

اگر میان پاش فراخ بود پس زود سست شود و ضعیف
گردد و مادیان را تندی و تیزی چنان عیب است که فحل را
و باقی مردم بزرگ کمتر اسب مادیان می نشینند که قوة اسب
فحل بیشتر است و قوی دل تر و بزرگتر و راه دور صبورتر و کو
تاه کردن مادیان را چندان عیب نیست که نر را و مادیان وقتی
گردد پهلو فراخ کند که کره بیاورد و اسب مادیان که از برای
نشست دارند فحل نمی باید داد چه چون آبستن او را آزرم
و تیمار باید داشت و کاری از وی نیاید و شتابید و آبستنی
والله اعلم و احکم **باب بیست دوم در فحل دادن اسبان**
اسب پس از آنکه دو سال تمام بروی بگذرد فحل باید داد
که فحل بروی افکنند و اگر تیز بیفکنند غالب آنست که بیندازد
و اگر بیندازد لاغر و نزار گردد بلکه اگر چند سالگی تیز فحل باید داد
که اسب در سه سالگی افزون میکند و مغز استخوان قوی
میگرداند و چون آبستن شود قوت نتوان کردن و تخم
کره ضعیف باشد پس اولی آنست که چون سه سال تمام
گردد او را فحل دهند تا در چهار سالگی کره بیاورد و
و چون خواهند که فحل بجهانند باید که اسب پاره مبتلا لاغری
کند و در حساب که یکنوبت بجهانند کش بگیرد فاما از

از برای احتیاط سه نوبت باید جهانید چون فحل بجهانید
هفت روز رها باید کرد پس از آن فحل بدو عرض کنند اگر
بکشش آید دیگر باره فحل باید جهانید بطریقی که گفت و از آن
روز که فحل با مادیان افکنند تا چهل روز باز در شکم اسب محکم
شدن باشد غایت دو ماه که حمل تمام شود چون دو ماه
بگذرد دیگر باره فحل بنمایند اگر منع کند دلیل بر حمل پذیرفتن
است و علامت دیگر چون حملش تمام شود پستانش بستانش
گردد و از اسب کم ترسد و از مردم تیز برمد و هر گاه که سیاهی
پستان آشکار شود دلیل بر آنست که نر بود و این علامت
اگر غالب سیب بود که ماده بود و علامت دیگر آنست که
سر پستان روشن و صافی کند و آزموده تر بر حمل پذیرفتن
است که چون اسب بر کسی بول کند روز دیگر آن گیاه
را بنگرند اگر خشک شده باشد دلیل حمل است و اگر
حمل تر درست باشد و تنگ کند و مادیان باشد که دو کره بیاو
رد و لیکن کمتر زید و اسب چون کره بیاورد او را خنک کند
و ساکن نزدیک مادر بزند بسیار مادیان هست که بواسطه
زحمت که از کره آوردن کشیده است کره را دشمن دارد و قصد
او کند بعد از آن که خود و مادر بهم یکمره باشند باید که بر زمین

سخت از پی در میبرود تا سخت گردد و دست و پای نیکو کند
چه بسیار کره تازی باشد که از سستی زمین که انجا می باشند
دست و پای و سم خراب کنند و اینمعنی بسیار تجربه کرده اند
والله اعلم **باب بیست و سیوم در معرفت فحل که چگونه باید**
اگر مراد آن باشد که اصل اسب نگاه داری باید که فحل تازی نیکو بر
مادیان تازی اندازی تا کره نیکو آورد چه اگر یکی از هر دو نه اصیل
شاید که کره با اصل پدر باید پدر و اصل مادر مادر گردد و اگر مراد آن
باشد که اسب دونده باشد تخم اسب تازی فحل اسبان
تازی نشند و اگر بقوت و اعتماد و صبور خواهی اسبان اکدش
بر مادیان تازی افکنی یا تازی اصیلی بر اکدش افکنی کره نیکو آورد
دست و پای با قوت چنانکه از کار کردن سستی نکند و اما چون اسب
تازی بر تازی اندازی چون کره بیاورد که تمام آن خوش باشد و قوی
دست و پای و اندام و پهلوها فراخ و سمها بزرگ با مثل باشد اما
چون مادر و پدر هر دو تازی باشند بدین نوع کمتر اتفاق افتد نه الا بهر
نوع که میباید که فحل قوی و درست اندام باشد و تمام خلقت و بی
عیب چه اگر عیبها که در فحل بود بکره نیز سرایت کنند و می باشد چون
سرکشی و تندخوئی و حرونی و نقصانها که در اندام باشد پس اولی
آنست که بهترین اسبی بفحل کنند و احتیاط بلیغ نمایند تا ازین عیبها

هیچ در فحل نباشد و از برای ده مادیان یک فحل تمام است
چه اگر مادیان زیاده از ده باشد فحل سستی آید و در حساب که
آنچه آخر فحل دهد آبستن نشود و اگر آبستن شود کره را چندان
قوت نباشد و در اول بهار فحل جهانندن بهترست تا کره در بهار
بزاید و بعلف تر بزرگ شود و اگر جای گرم و سرما سرور تخمت
بزند و کره که او را پدر و مادر هر دو تازی باشد باید که یکبار
نیکو سنان و جایگاه سخت بزند و نگذارند که در میان وحل و
آب بدود که مخاطره بود و مبادا استخوان دست و پای کج گردد و
معیوب شود تا آنگاه که دست و پای قوی و باعتماد کنند پس از آن
اگر بنوعی که بیش ازین ذکر رفت او را ساکن داشته بهر جای
خواهند برند تفاوتی نیست بهر چند که آزموده اند بهترین کره آن بود
درست که تازی پاک با اکدش افکنده اند یا اکدش گرما
بهم زاید و انواع اسبان بسیارند و هر کدام دیگر که بفحل
کنند کره نیکو بیاورد چه آزموده اند و نیکو نبوده است و اسب دا
غی با این صفت که کردیم چون با اسب اندازند کره نیکو باشد
والله اعلم **باب بیست و چهارم در خصی کردن اسب** آورده اند
که اسب فحل در همه کارها بهترست در مردانگی و قوت بیشتر و اما
در خصی کردن پسندیده نیست الا اسبی را که رحمت سواره

ودیوانگی کند و خود را و سوار را رنج رساند و تن پاسبان
نمی اندازد و چون بدین موجب باشد از خصی کردن چاره نباشد
تا هم اسب آسوده گردد و هم سوار و خصی کردن اسب چند فا
یده دارد **اول** تن کردن قوی گردد **دوم** آنکه فلنبده کاه باریک
گرداند **سیوم** آنکه کفل کرگند و پهلو فراخ کند و بهترین و
قتی که اسب را خصی خواهند کرد هشت روز پیش از نوروز است
تا چون یکماه بران بگذرد و علف تر پدید آمده باشد و در سه
زنی که چهار ساله باشد خصی کردن مناسب تر است و چون
خواهی که خصی کنی باید که شش هفت نوبت کاه دبان افگنی
تا بر و سینه اش بگشاید و پاک شود و رگهای خایه باریک
گردد و بی مخاطره باشد و آن زمان که خصی کنند باید که گفت که ده
پانزده روز او را بدست میکشند تا آنکه بالایش تمام کند و پس
از ان اگر سواری کوچک که بر اسب چندان دلیر باشد بر نشیند
و میراند شاید و پیش از چهل روز که سوار سنگین بر اسب
خصی کرده نشیند و چون بعد از چهل روز بر نشیند باید که او را
زیادت نرنجانند و تا دو ماه با او حجابا و مدارا میکنند پس از دو ماه
شاید که او را بتهاید و انند چندانکه روزی زیادت بدو بکنند
و بسوی لشاید که بدوانند تا چهار ماه بر آید چه از چهار ماه

از مخاطره بر بد و درین چهار ماه باید که خوید و اسپست و علف
تر مخورد تا از مانی که علف تر و خوید و اسپست تمام بجوزد هر چند مهرا
عرب خصی کردند نمی نشستند **اما** اسبی که از برای نشستن بر
زکان باشد اگر اگر خصی باشد مناسب تر و از خصی کردن دو
عیب پیدا می شود **اول** آنکه قوه پای اسب کم آید **دوم**
آنکه در دویدن نقصان پیدا می شود که این رگهامی برند با عصب
پای و لنت پیوسته چون برید بقدر عصب سست میشود
والله اعلم **باب بیست و پنجم در تربیت اسبی که یکمره کار نو
ده باشند** باید دانست که اسب تازی اصیل چون بکس بدست
مردوم طلب افتند او را باز پرورند و اصلاً و قطعاً او را
رنج ننمایند تا مادام نشاط باشد و بالا بلند گردانند و فربه
بود تا چون خریداری باشد بهانی نیکو بفروشند هرگاه که
چنین اسبی به دولت سوار افتد به یکبد و علامت او را
توان شناخت **اول** آنکه کام فراخ زند **دوم** آنکه لگد
نزند و **سیوم** آنکه چون سوار او را تربیت میکند رنج می نماید
هر روزه لگام می افزاید و چون بسال کی و چهار سالگی
بدست سواری افتد هرگاه که او را کار میفرماید باید که
نماید عرق بکنند باید که او را بزمستان و تابستان دو

ن

جل باشد و چون رنجی بدو رسد و آن باد حرارة که در تن
او بود دمشا مها بیرون آید و اسب را دل بگیرد و از کار کردن
بماند چه هر گاه که اسب را عرق بیفتد چون او کاری فرماید
رو و دل تنگ شود و باد و نفس در شکم در گیرد و فرمانده گردد و
اسپی که بدین صفت باشد که یاد کردیم باید که او را آب زیاده
از عادت دهند و در هر یک هفته او را آب یخ دهند بشرط آنکه اسب
بغایت تشنه تا آب سیر و تمام بخورد و دل و جگرش را
سرد دارد و فقها شراب در آب کنند و بخورد اسب دهند تا شراب
با آن آب در عروق اسب رود و مسامش رود و نرگس ده
گردد و همچنین بگرما گرم شیر اشتر بدهند و اگر دست ندهد شیر گاو
یا شیر گوسفند یا شیر اسب یخ در پیش نهند تا بغایت سرد
شود و اسب را بامداد آب بدهند و بگذارند تا وقت پیشین
و همان شیر سرد گردد بدهند تا بیاشامد که درین باب سود
دارد و فقها خیار و کاسنی را تر بخورد اسب میدهند که فا[یده]
بده تمام باز دهد و دیگر آنست که او را اگر کار نفرموده باشند
گوشت اندامش سست باشد و بند گاهها هر چند که قوی
بود سخت باشد و چون بروی نشینی اگرچه فربه باشد و برگشت
نرم و سست رود و از سواد رنج نرسد و اگر سوار خواهد که

او را وارد و بیکجای نتواند ایستادن و بعضی اسبان هستند
که عادت کرده اند و زین سوار را لت نمی ایستند و از این پای
بدان پای می ایستند اما فرق میان آنکه از سستی و نرمی چنین
میکند آنکه از عادت آنست که اگر هشیار باشد و دونده و
فراخ بر کرده و گوشها را است و سخت داشته باشد و زین
سوار سخت و چابک و از این سوی بدان سوی می ایستد و چون
سوار اندکمی روز بر رکاب کنند در حال بحرکت آید بدانکه
از عادت نه از سستی و هر وقت که اسب را باز داری سم
در زمین میکند و گاه بدین پای با بدان پای لگد میکند و پشت
میدزدد و از سستی و ضعیفی اسب باشد و هر اسبی که بگیره
کار کرده بود و رنج برده و لاغر گشته پس از آن چون بدو رنج
رسد طاقت سوار داشته باشد و هم طاقت راهها
دور و چون بگیره کار نفرموده باشند بسیار سعی در آن باید برد
تا نیک بر آید چه بسیار عیب در و باشد مثل رمندگی و در
آب نا رفتن و چون در آب رود خواهد که بخسبد و در کوی و بر
فرمان نبرد و به چپ و راست نگردد و رمندگی اسب بعضی
از بد دلیست که چون ناگاه آوازی بشنود یا سواری تازیانه
بر اسب خود زند و از جای بر مد و اسب تازی که فربه باشد او را

خوب

زیب میکند تا آن عیبها زود زایل گردد والله اعلم **فصل** بباید
دانست که اسب تازی که زود عرق کند مبارک و نیکو میدا
رند و امید میتوان دانست که چون او را بکار آورند و خدمت
فرمایند صبر داشته باشد و همه اسبان چنین نباشند چه
اسبان دیگر که زود عرق کنند پسندیده نباشند ولیکن
میباید دانست که کدام عرق پسندیده میدارند و کدام نه هر اسبی
که خام باشد و او را خدمت فرمایند و از جای عرق کند نقصان
نیست **اما** اسبی که برف کرده باشد و کار کرده چون بر نشینند
و پاره پاره براند و عرق کند یا اندکی بدواند و عرق بسیار
کند مناسب نیست و زود لاغر گردد و علامتش آنست که چشمش
در گو افتد و رنگ مویش تیره گردد چنانچه گویی موی به آب
شسته اند و پوست اندر شده و چون اسب بدین حال
در یابی مدارا باید کرد و او را آب و علف تیمار نیکو باید داشت
و کار کمتر باید فرمود پس بدان نوع که ذکر رفت اگر بفربهی کار
بهتر میتواند کرد باید که او را لاغر نکنی و مادام باید که فربه دارد
دارا باشد و اگر بلاغری کار بهتر میتواند کرد او را لاغر باید داشت
اما لاغری نیز حدی دارد نه چنانکه از غایت لاغری بی قوت
گردد والله اعلم **باب هیجدهم در جو دادن و بکار آوردن**

اسب

اسب اول بباید دانست که اسبی که بکار خواهند آورد بفربهی
کارزار بهتر می آید چه بسیار اسب باشد که بفربهی کار بهتر کنند
که بلاغری و بعکس این نیز هست پس هر اسبی که بفربهی کار
بهتر می کند چون میخواهند که او را بکار آورند و بدوانند باید که
بتدریج او را میرانند و اسبی که بلاغری کار بهتر میکند باید که بمقدار
او را لاغر کنند **اما** نه تا حدی که به یکبارگی گداخته شود که لاغری
نیز حدی دارد و مقصود که قوت اصلی او کم نشود چه اسب چون
بی قوت گردد کاری ازو نیاید باید که پوستش چرب بود
و دنبش خاک آلوده نباشد پس چون خواهد که اسب تمام برف
کند او را میباید راند بتدریج و هر روز مقداری میباید افزود
تا ده روز راندن تمام برف کنند چنانکه هیچ گوشتش فربهی او را
بیک نوبت توان راند و یکهفته ده روز بدین موجب میراند
بعد از آن او را بقطره میراند و هر روز مقداری زیاده میکند
چون دو سه روزی بدین بگذرد و بعد از آن ساکن ساکن
میدواند و بتدریج چنانچه مصلحت باشد بر آن می افزاید
اگر خواهند که او را بدعوای بدوانند بعد از آن که برف کرده باشد
دو هفته او را بسیت باید داد و کار نباید فرمود تا
نفسش تازه گردد و لت ظاهر گردد و باید که او را از گرما و سرما نگاه

واری و پس از دو هفته که اسب تمام خورده باشد چهار
پنج روز اورا بگردانند و برنشینند بعد از روز پنجم اورا هزار گام
برنشینند و کار فرمایند و چون فرود آیند اورا زانکن بدست میکند
تا عرق که کرده خشک بسیار بهم زنند و اسب بگذارند تا بر
سر آن فراغت تمام کند چندانکه خواهد چون برخیزد اورا آخور بند
و میباید که آخر کرده باشد چنانکه اسب برآید چون آن توان
کرد بعد از آن بکمین کاه بر بال به برند و از خاک پاک کنند و
دیگر زین برنشینند و آبش بدهد تا زمان جو اگر زمستان باشد
تا پسین گاه و اگر تابستان باشد تا نماز شام وقت آنکه
غربال بر سر آن فرو نهاده باشد و جو از سنگ ریزه پاک باید
کرد و باد در غربال کنند و پیش اسب بنهند تا جو میخورد و خاک
سنگ که باشد فرود و خوشتر باشد از آنکه از توبره خورد و
زیر دست و پایش باید که ریگ خورده باشد بجای سرگین تا
خفتن و برخاستن آسان تر بود و نباید که گذاشت که جایگاه
بول تر بود و ریگ از سرگین بسیار بهتر است **فائده** چون سم
اسب شکسته باشد یا خشک شده بر سرگین تر کرده باز داشتن
مناسب تر بود که زود تر سم بار آرد و باز حال خود آید **فصل**
بباید دانست که اسب را هیچ چیز چون چوسار کار نیست.

و میباید که اسب را جو در آخور دو هند که اسب کوچک اگرچه بسیار خورد
بجز از مفردات هیچ فایده ندهد فی الجمله اسب را جو چنان میباید داد که
بجز لقمی خورد و عادت بسند بده است که اسب را اگر جو میدهند هر
هفته یکشب یکمن جو کم کنند که بسیار فایده در آن باشد پس چون
اسب جو تمام خورده باشد گام در رسش کنند تا نیم شب بعد از آن
اورا اندکی آب بدهند و چون روز شود برنشینند و بر سر آب برند
و در آب برانند و بیرون آورده بعد از آن فرود آیند و بند کاه دست و پای
خورده کاه ورگ و پی و پوست بگو بدست بمالند تا گرمی و بادی باشد
بگدازد و پس اسب را با آن خانه آورده ببندند و تا نماز پیشین چون هنگام
دیگر برسد برنشینند و برانند تا وقت جو و اگر اول اورا هزار گام رانده
باز واندا باشد روز دوم دو هزار گام کنند روز سیوم چهار
پنج هزار گام کنند و بعد از آن بیک فرسنگ اورا برده و باز آورده
و آن دو فرسنگ باشد و زیاده از آن اسب را کار فرمودن نشاید
دارد و اگر روز که اسب را سبق خواهد دوانید باید که نوبت کار فرمودن
باشد دیگر در پیش از آنکه خواهد دوانید او را بر آب باید برد و در آب
راندن و بند کاه را بدست مالیدن و از خاک پاک کردن تنی
جنی که ذکر رفته بجا آورده و آرام باید گذاشت بطبیعت خود اگر خواهد
بخسبد اگر خواهد برخیزد تا زمان چون زمان جو دادن باشد

واو را آب دهند و جلعان لب سه من قنان پس اگر باجو داد
و در جا بجای فراخ که دیواری و ستونی نباشد باید دوانید اسب
را لگام بر سر باید کرد و بدست نوکری بیدار باید سپرد که آن اسب
را نگاه دارد و اگر جنبد منع نکند مبادا که او را عضوی بدرد آید
یا رگی از جای برود و درنگ اسب نقصان پیدا شود والله

باب بیست و هفتم در سبق کردن و آب دادن سواری که

اسب سبق خواهد دوانید باید که سبک باشد و شرط آنست که
هر دو سوار که اسب خواهند دوانید نزدیک باشند که اگر یکی سنگین
تر از یکی باشد بسیار تفاوت کند و درین باب مضایقه بسیار کرده
اند تا بجدی که وقتی دو اسب میدوانیدند و سواری از سواری پنج
شش من سبکتر بود مقدار پنج شش من ریگ در توبره کردند
و پشت سوار سنگ بربستند و اسب را سبق دوانیدند غرض
که اگر شرط ها رعایت نموده باشند اعتماد توان کرد که کدام
کم میدود و باید که تازیانه با اسب نزنند الا اسبی که خود را بوقت
دویدن باز میگیرد که آنرا بالضرورت تازیانه میباید زد اما
تازیانه باید که بردست داشته باشد و بر اسب می جنباند از برای
تا کفل چنانکه اسب بداند که سوار تازیانه با خود دارد و باید که پای
بر اسب بجنباند و خود سعی کنند که حرکت در اسب کم کنند

را دانند که

و اندام و اعصاب باهم گرد و عنان اسب بیکباری فرو نکند از
چه اگر عنان اسب رها کنند آنگاه اسب باید دوید و هم
خود را نگاه داشت و اگر عنان بقدر در دست سوار باشد اعتماد و
اعتبار بر سوار کنند و کار دویدن بشما باشد و اگر بلگام خواهند
دوانید باید که لگام سبکتر از هر روز باشد هنگام دوانید
چند پنجاه مثقال آب در دهان و بینی او باید زد و بیش [illegible]
فرو کرد و هر وقت که بینی اسب فرو میگیرد از زحمتی خالی نباشد
و اسب که بکفل سنگ و دو فرسنگ سبق خواهند دوانید
باید که با زین بدوانند چه هرچند که سوار صلب باشد خسته
شود و بر اسب حرکت نماید و درنگ نقصان پدید آید و
چون اسب دراز میدوانند باید که بهر چند گام که بر میدان رسد
که اسب را خواهند دوانید فرود آید و او را دو سه گام بکنند
چون این شرط که ما یاد کردیم رعایت نکرده باشد اعتماد
بران نتوان کرد والله اعلم

باب بیست و هشتم در معرفت اسبان سرکش و تدبیر آن باید دانست که

اسب سرکش از چند نوع
است بعضی آنست که بمعالجه و مداوا به شود و بعضی آنست که سعی کنند و
نشود اول آنکه اسبی چند هست که دهانه به دندان می گیرد چون خوا
که او را بگیری زبانه لگام بلگام او نمی رسد و سجنبان می دود [illegible]

الست که دهانه عراقی مهر بر آن کنند و اگر بهمین دهانه بهتر نشود
در زمانی خواهی که باز گیری عنان او بالا باید کشید که چون عنان بر بالا
کشیده که چون عنان بر بالا کشیده باشی دهانه از دهان بر
شود و زبانه بکام رسد و بضرورت باز ایستد **دوم** انکه دهانه
باز کرده باشد و بهمید و دهانش اغلب آن باشد که چون بود
و چنان میباید که سوراخ در لگام داشته باشد و سر زبانه
لگام در آن سوراخ نشیند که اسب را زحمت رسد و زبانه نشیند
نامانده شود و تدبیر آنست که دهانه بندی لب زده و در هنگام
دوانیدن دهان او را به بندند تا دهان باز نتواند کرد **سیوم** انکه
از زنخ زور کند و سر به بالا آورده می دود تدبیر آنست که بندی
دراز در تنگ بر بندد و آنی کانی سبک کای سنگین تا او را
کدام دهانه بدهان خوش آید پس او را چند نوبت بدان لگام
براند و بدواند تا خود بدان لگام کند **چهارم** آنست که از بن گردن
سخت شده تدبیر آنست که لگام سنگین بر سر کنند و بسیار بدوانند
و اسب را بی زور و ضعیف گردانند مگر به شود و اگر به نشود آورده
اند که او را می باید بر دو دور و دراز میباید دوانید و باز گرفتن اگر
باز نه ایستد تا نه باید بدست باید گرفت و اگر بزجر باید رود و چند
باید دوانید که سست شود و این را چند نوبت مکرر باید

گردانید که

گردانیدن باشد که بترسد و ترک کند و اگر فایده ندهد
بکوه باید رفت که صحرا باشد و سیم گرداب بزرگ و جای باید
دوانید بزجر تا لب آب چون نزدیک آب رسی تازیانه باید زد
و او را به آب باید گذرانید که غالب آنست که ترک کند و اسب کش
و نرمی نشیند و میگردانند مگر از زمان چو داب خواهی داد و در میان
کوچه و بازار خواهد راند و پس مردم باز داشتن و سخن گفتن ممکن نباشد
باشد تا مگر ساکن گردد **پنجم آنست که** از دم مهره پشت از اسبان
زیاده دارد و چون او را بدوانند باز جوی بد و کند آن مهره زیاده
بدر آید و میدود و زور میکند تا سوار از خود جدا کند و این صورت
بتجربه بسیار تحقیق شده است و این اسب که او را مهره پشت زیاده
پشت بد و دلیل توان دانست **اول** انکه چون او را میدوانی و خواهی
که او را باز گیری قطعا نتوانی نه از دست راست و نه از دست چپ تا زمانی
که خود خواهد باز ایستد **دوم** انکه چون او را میدوانی روز زیادت تکاپو
نکند تا زمانی که خواهی او را باز گیری چندان زور بکند که
جمهالش شیخ شود و جزه کرده و این اسب را علاج ممکن نه
باب بیست و نهم در تدبیر اسبان بد رکاب حال آنست که بد
رکابی از چند گونه است و بد رکابی آنست که در حالت بر نشستن اسب
را دست نه ایستد و نگذارد که سوار بر نشیند و بعضی باشد که علاج

بدبرد و بعضی نه و می باید دانست که اسب چرا بدرکاب می شود نوعی
آن که چون گره بود و سوار خواهد که بر نشیند غالب آنست که رعنائی کنند
و راست نه ایستد و سوار از بهر دلیر خواستن بر اسب بدست کس ندهد
و بر می نشیند چون دو سه نوبت چنین کرده باشد بدرکاب
کرده و این را علاج متوان دانست و علاج این آن باشد که اسب
بی آنکه بر نشیند بگردانند بگردانند و خنک کنند چون باز آورده سر اسب
بدست کسی دهد و از آن خنکی ساکن بر نشیند چون چند بار چنین
کنند آن عادت بدر ها کند و نوعی دیگر آنست که از جای بدر
کابی کند و از آن طاکه چون سوار خواهد که بر نشیند تندی کند
و بجهد چون دو سه بار چنین کرده باشد بدان خو کنند و بدعا
دت شود مداوای این قسم بدان نوع اولست که گفتیم و نوعی
دیگر آنست که اسب را بسبق بسیار بد داشته و بر وقت که سوار بر
نشیند بی محابا او را دوانند با آنکه اسب بد وزنی کسی بر نشیند
باشد و عزور دار شده باشد چون خواهند که بر نشیند نگذارد
و نه ایستد این هر دو را علاج آنست که خواهد نشست استبل است
و پای وی نهند و بگذارد هر روز او را خدمت میفرماید تا آن طبیعت
بدر ها کند و اگر به نشود او را خدمت باید فرمود که چون از وی فرو
آید استبل بر نهند و بر سر راهی که تردد مردم باشد باز دارند

بجای خود او را علف میدهد و هر کس که میگذرد میگوید تا چند
استبل نهاده باشد بر می نشیند و چون بگذرد و جفت بر بن
بگذرد آن عادت رها کند و نوع دیگر آن باشد که اسب سوار
را دشمن دارد و از برای آنکه او را بسیار زده باشد یا آنکه
بر نشیند او را رنج بسیار میرسانند و اسب آن کینه را در دل گیرد
و او را بدندان همی گیرد یا لگد میزند علاج آنست که آهسته نزد
رود و اصلا او را نزند و نرنجاند و خود را علف میدهد و بر وقت
که نزدیک او میرود و باید که چیزی داشته باشد که بوی دهد و
دست بر سر و روی وی میمالد و گرد اسب بر می آید و آنگاه
آهسته سوار شود و همین طریقه نگاه دارد که البته اسب همان عا
دت بدر ها کند و **در حکایت آورده اند که** از بزرگان
اسبی داشت که این عادت گرفته بود جمعی که حاضر بودند
و از سواران و اسب شناسان تجربه کردند این اسب آنکی
بزرگ میباید برد که تا در رکاب باشد و در میان آب سوار
بر می نشیند تا نگریزند چنان کردند چون بمیان آب بردند
سوار میخواست که بر نشیند همچنان دست بر میداشت و لقفاده
میان آب باز می افتاد تا پنج شش روز همچنین کردند
فایده نداد و اسب بواسطه آنکه بسیار در میان آب افتاد خراب شد

وبکار نیاید غرض که چون بدین درجه رسید مداوای او مشکل است
و اسمعنی تجربه کرده اند و بیرون آورده اند والله اعلم **باب
سی ام در علاج اسب مانع النزول** و اسمعنی چنانست که
خواهد که اسب فرود آید رها نکند و بر خویشتن همی پیچد و گرد
گرد خود همی گردد و دست و پای بر زمین همی زند و خود را از سوار
رها میدارد و این علت غالب آنست که بواسطه آن پیدا می شود
که اسب را چون پشت ریش شود و مرمن شود و هنوز نیک نشده
باشد سوار بر نشیند و جابجاه ریش با گرم شود و او را خارش پیدا
موضع پیدا شود و چون سوار بر نشسته باشد حرکت کند و او را خوش
می آید پس خواهد که فرود آید تا اسب را باز دارد و نتواند ایستاد
و گرد خویش همی گردد و دست بر زمین میزند و سوار می جنباند تا
خارش کم شود علاج آنست که آنجا نگاه کند در اصل ریش شده باشد
بشکافند و پلیدی که آنجا باشد پاک کنند و نمک پاره کوفته آنجا نگاه بکنند
تا آن گوشت تمام شده بخورد و کرم بکشد و بگذارند تا بر ریش
باهم آید که سر ریش خشک شود و بعد از آنکه پشت تمام نیک شده باشد
زین بر ریش نهند و جل بر پشت افکنند و سوار بر نشیند چون فرود
خواهد آمد تا گاه فرود آید و چند بار چنین کرده باشد آن عادت
رها کند و چون ترک عادت کرد بعد از آن او را زین بر نهند و بر نشینند

واین

و این صورت تجربه دانست که چون در **حکایت آورده اند**
که یکی از کار براسبی دانست و بهر وقت که بر نشستی راست
نمی رفت و زیر سوار راست نمی ایستاد و سر و دست
و پای می جنبانید و چون فرود می آمد استاد و چون
زین از پشت باز گرفتند داغ بسیار همی زدی و خود را بدیوار
و آخور همی سودی یکی از حاضران گفت که این اسب را کرم در
پشت افتاده احتیاط کردند همچنانکه بود مداوای که گفتیم بجای
آوردند او را بشکافت و معالجه کرد و نیک شد ریش شرط
آنست که چون اسبی پشت ریش شود زین بر پشتش ننهند تا زمانی
که نیک شود که این عیب از آن میخیزد و چون ضرورت باشد
و چاره نبود نمد زین بدان مقدار که پشت ریش است باید که از
ری باید و بزنند و بریده شود و چون بدین درجه رسد که مانع
النزول باشد قطعا باید که سوار بر نشیند تا بکلی نیکو گردد
والله اعلم **باب سی و یکم در علاج اسبان نازک لگام**
نازک لگامی را سبب آنست که اسب چون کره باشد و
باز اول او را لگام بر سر کنند و کسی بر نشیند که معرفت
سواری نداشته باشد و لگام باز می زند و چون هنگام
اسب دوانیدن باشد سر اسب را بیکار باز می گرداند

وزبانه لگام میرسد و ریش میکند و علاج آن نکنند چون
چند نوبت چنین شود اسب نازک لگام گردد و وقت
باشد که سرکش شود و بموجبی که در باب سرکشی اسب یاد کرده ام
و اسب نازک لگام وقت باشد که در دهان لگام باز کند این
بعضا باز افتد مداوا آنست که اسب را اول فسار بر سر
کنند و پس آنگه لگام و فسار بدست سوار دهند یا بیا
ده و چون سوار بر نشیند همان کسی را پیش میرود و سر او
نگاه داشته باشد و او را مسفر ماند تا آن عادت رها کند
و زبانه لگام باید که کوتاه باز کنند و بدین نوع او را میکرده شدند
و خدمت مسفر ماند تا زمانی که کام ریش شده نیک
شود و آن عادت بگذارد و الا که طبیعه بگذارند که کام او
ریش باشد عاقبت سرکش شود والله اعلم **باب سی و**
دوم در تدبیر اسب حرون میباید دانست که عیبی
بد تر از حرونی نیست و آنرا که بر تز میگویند بعضی از ناتاخت
لنگی سوار میشود و بعضی طبعی اکنون بیان آن خواهم
کرد بعضی اسبان باشند که از گرد از هنگام زین
نهادن اسپ تنگ سخت بکشند و بر نشیند و از جای
نرود و کسی که حاضر باشد پندارد که حرونست فرود آید

آمد و تنگ سخت باشد بتدریج هر روز پاره پاره زیادت
میکنند تا بدان خو کند و دیگر اسپان چند باشند که در ایام
با زین سواری کرده باشند چون مدت کسی بهری افتد و زین
بر پشت نهند باز نه ایستند و برود تا زمانیکه آنرا بعد از ا ساکن سازد چون
زین بر پشت نهند بی آنکه سوار بر نشیند میباید راند بعد از آن سوار
بر نشیند و اپرا نکه چون چند نوبت چنین کنند آن عادت رها
کند و نوعی دیگر آنکه از عادت غرور و لجاجی داشته باشد چون
زین بر پشت نهند راست نرود و چون او را تازیانه زنند بهر
دو پای می ایستد و باز میگردد و چون خواهی که بدانی تند و بدخو
خواهد زبر سوار میکند آنرا مداوا نتوان کرد باید که چون بر پشت
نهند و لگام بر سر کنند و قریب یکهفته او را بدست همی گردانند و
خدمت مسفر ماند بعد از آن چون خسته باشد سوار بر نشیند و
همچنان کسی سر اسب نگاه دارد و سه روز بدین طریق او را میگرداند
کرسکن شود و بعضی اسبان باشند که کودکان بر نشینند
باز دارند با یک بروی رسند عادت کند که از جای نرود
و او را مداوا بدین موجب است که ذکر رفت **اما** آنچه حرونی
از طبیعی باشد متقدمان و سواران از تدبیر آن عاجزند
و در **حکایت آمده است** که وقتی سواری بر اسبی نشسته بود

او را میکرد و او حرکت باب کرد و فایده نداد و بهر چند که او را مرد
از جای نمیرفت سمان بزرگ بر حالت و پیش اسب رفت
و بهر چند که جهد کردند از جای نجنبید رایضی جلد کار دیده آنجا حاضر
بود گفت ناهموار فرود آمد و لگام از سر اسب باز کرد و زین بر گرفت
اسب را بنواخت و خود بر نشست و هر اسب که او را براند قطعاً حرکت
و از جای نجنبید آخر الامر آن بزرگ طیره شد بفرمود تا باب زنی
چند آهنی بیاورند گرم میکردند و بر اندام اسب مینهادند حرکت
نمیکرد و تا یک باب زن را گرم کردن بر عقب اسب نهادند از
جای برجست و دیگر باستاد و بهر حیله او را باز خانه آوردند و آن
عادت که داشت رها کرد و بهر وقت که باز استادی کسی سیخ
سیخی او را روانه کردن **و در حکایت آورده اند که**
بزرگی وقتی بر اسب حرون سوار بود و بتاختی رفته بود
جماعتی مدعیان از طلب ایشان بیامدند و به ایشان
رسیدن بعد از جنگ لشکر او بهزیمت افتاد و آن بزرگ
هر چند حرکت میکرد نمیرفت تا خصمان بوی رسیدند و او را
دستگیر کردند و او را باز داشتند تا غارت و تاراجی که برده
بودند باز آوردند و اصلاحی کردند و او را رها دادند اکنون
هر چه طبیعی است قطعا علاج نیست فاما باید که رایضی در زمانه

که اسب را تربیت میکند در میان مردم و بازار قطعاً باز
نگذارد که غالب آنست که این عیب از آن باز دید میشود والله اعلم

باب سی و سیوم در تدبیر اسبان بد نعل چون احتیاط
رود هیچ عیب بدتر از بد نعل نیست چه اسب بد نعل کاری
چندان نمیتوان کرد و چون در بیابان ناهموار و سنگلاخ
باشد و نعل بیفکند و نگذارد که نعل به بندد هیچ چاره
نباشد و سوار باز ماند و نتواند رفتن بد نعل از چند گونه
است بعضی اسبان حمی باشند که ایشان را هرگز نعل بسته
نباشد و چون نوبت اول خواهند که ایشان را نعل به بندند
نگذارند و بد نعلی کنند و آن اسب بد نعل ایستاده باشد
و می بیند که زحمتی نیست بعد از آن او را نعل به بندند و اگر نگذارد
لواسنه بر لب او نهند و بینی گاه هم بدست فرو گیرند
اگر زحمت دهد استکیل بر دست و پای او باید نهاد و چشم
باید بدست چنانچه نه بیند و بعضی اسبان آنست که در کره گی
ایشان را نعل نخواهد است بجای نرسانند چون از آنجا در
بیاید و اسب را بدر آید بعد از آن نگذارد که او را نعل به بندند
اولی آنست که اسب خواه کره و خواه بزرگ نعل با حتیاط می
بندند و نگذارند که زحمتی بوی رسد و اسب بد نعل چون

خواهی که نعل بندی او را سته باید کرد که بهتر باشد والله

باب سی و چهارم در آداب نعل بستن

اوّل آنکه
چون اسب را نعل خواهی بست از پیش نعل باز کنند
و دست و پای برهنه بگذارد و زیر دست و پایش سرگین
تر می افکنند و در تابستان هر چند گاه و بند بر سم مجلد
تا نرم باشد و در زمان سم گرفتن لت نکنند و استاد توان
گرفت چه اگر خشک باشد نه بفرمان استاد باشد و باشد که
از گوشت زیاد دلی شکسته شود و استاد از بهر چابکی خویش
سم بدان راست کند و چون حالت زیادت گرفته باشد
اسب لنگ شود و چون سم خشک باشد داغ باید کرد تا سم
نرم شود و استاد توان گرفت چه سم متفاوت و در
بزرگی و کوچکی و سختی و سستی هر یک باندازه خود باید گرفت
و هرگز نباید گذاشت که سمش بسیار بردارد اگر بسیار بر
داشته باشد بیم آنست که میخ مرزند بگوشت رسد و دیگر
آنکه چون در سنگلاخی نعل بیفکند بقدر تواند رفتن و اگر
بسیار گرفته باشد نتواند رفت و نیز نمی باید گذاشت که سمش
بسیار بزرگ شود که حظ سوار است آورده اند که هر چهل روز
اسب را هر چهار دست پای نعل نو باید کرد و چون هر چهل روز در

نعل می بندند حاجت بسیار گرفتن نباشد همین که سم
راست کنند چنانکه نعل راست بنشیند تمام باشد و در پیش
استاد نعل بند تفاوت بسیار است بعضی باشند که نعل
نیکو بندند و بعضی آنست که یکنفر ده روز پیش نباید و میانه
بهر یکسال یکنوبت نعل یکپاره بر بند که دران فایده بسیار است
و نیز میخ که از طرف باشد خواهد زد بزرگ نباشد و اگر خرده بقرار
خود باشد نعل و میخ هموار باشد و اگر خرده کاوج باشد [illegible]
زیاده باید گرفت از طرفی دیگر کمتر باید و نعل را همان طرف کمتر
گرفته باشد قوی تر باشد تا دست راست شود اگر مدتی بدین
نوع نعل بندند آن کژی غالب آنست که راست شود و هر
اسب که او را سم [illegible] و کوچک باشد او را نعل مطبوق باید
بست که اکثر نعل ها نیکو بندند چنانکه همه کف گرفته باشد و میخ را
باید که سرش تیز باشد و میل کژی در هنگام میخ زدن باطرف
برون باشد و جلدی و چابکی استاد آنست که میخ بر زره
نرساند و اگر سم اسب شکافته پاره ادیم بر سر نعل باید نهاد
چنانکه از همه طرف پاره افزون باشد و چون نعل تمام بر
بندد سرها دادیم بریسمان بالا بندد و خاک و گرد دران [illegible]
نرود و اگر معالجه کند مفید باشد و اگر خواهی که سم اسب نیک

بک

وشود و تمام می برآید میباید کف نعل اسب را زند باریک مقدار یک
انگشت پهنا و مسمارها کوچک و بر دلت و پای اسب بندد و در میان
سنگ شده باشد و سرکین تر در زیر دلت و پایش نهند
تا سم برآید و چون میخواهی که سم قوی و محکم باشد روغن یاد
انگ کوهی هر چند روز میباید مالید که مفید است والله اعلم باب

سی و پنجم در آداب علف باسب دادن

حال آنکه اسب را وقت آب نگه باید داشت بضرورت چنانچه از وقت
نگذرد خاصه در تابستان و تابستان است چهار نوبت آب
باید داد خاصه در گرم سیر یکنوبت چاشتگاه و یکنوبت پیشین
و یکنوبت آخر روز هنگام جو داد و یکبار دیگر وقت
سحر و هر چه بیش ازین دهند زیاد دارد و چون کم ازین دهند
جگرش گرم شود و ازان سرفه آید و روده و احشا خشک کنند
پس آب را بوقت هنگام باید داد و از پس جو نشاید که آب
دهند که جگرش بسطبر گردد و جو در معده گران شود و زود نگذارد
و آن بزحمت رسد که دران خطرها بسیار است و ازان قولنج گشتن
خیزد و بعضی گفته اند که عادت چنان کرده اند که بعد از جو اسب را اندکی
آب میدهند و به یکنوبت او را ازان آب باز نتوان گرفت که اگر
آب ازو بازگیری روده تشنه شود و گلو و جگرش خشک شود و باز ماند

روبلند

و باشد که او را فاقه افتد و هر چه باشد رد کند و چون
چنین دلت دید بعد از قی او را اندکی آب باید داد تا بانشاط
آید و از کار باز نماند اما علف داد اسب تازی و غیر تازی باید
که چنان دهی که او را داعیه علف باشد چه علف بسیار بجز زیان
فایده ندارد خاصه در زمان که اسب را بسیار کار فرموده باشند و
اسب را باید که جو به یکنوبت دهند بعضی گفته اند که چون اسب
جو تمام نتواند خوردن باید او را قدری جو میدهند و آن خطائی
بزرگ و علتها ازان پیدا میکند مثل قولنج و اسب را
حد جو نگاه باید داشت و زیاده دادن بمضرت باز میگردد و حد
جو اسب بحسب اسب بزرگ و کوچک و میانه است چه اسب بزرگ را
حد جو هشت من است تا ده من هر منی دو لیت و نصف درم و اسب
میانه را هفت من و اسب کوچک را پنج من و چون زیادت باب
دهند روده اش فراخ شود و علف که میخورد در روده اش باز
ماند و نتواند گذشت و علف بر سر آن بخورد در روده سخت گردد و بر
آماسد و شکمش برآید و حفظ تمام داشته باشد و اگر به یکنوبت
باز کم آوری روده اش خشک شود و بدر آید و علاج این گفته
شود ان شاء الله در باب قولنج و علف بسیار با اسب دادن تا
رنگی چشم آورد و اسب دل مرده کاهل کنند و جگرش قوی گردد

اشهد لا اله

طاقت گرما قطعا نداشته باشد و در راه دراز صبر نتواند کرد و کوفته
شدن مادام سست شود اما هنر علف بسیار و جو انست که اسب
مادام فربه باشد و اگر اسبی عادت بود که هر شب چندین من
جو میخورد و در اثنا آن یک شب جو از عادت کم خورد شاید که بامداد قدری
جو که باز مانده بوی دهند تا جمله اسب راجنان جو باید داد که بکلی
خورد و از جو باز نیفتد و اگر اسبی را عادت آن باشد که چندین من جو
میخورد و بواسطه آنکه او را زحمتی نموده باشد همان شب جو باز کم
کند تا سرگه از جو بر دارد از پس او بر باید داشت بلکه اگر چنین
باشد میباید که گفت که آن اسب جو از عادت خود کم بدهند و سوار
چنان گفته اند که اسب من درست که در آخر بسته باشد اگر در هفته
یک شب یکمن جو کم کنند بسیار فایده در آن باشد والله اعلم باب

سی و ششم در تیمار اسب در زمستان و تابستان و جا

بدانکه عادت چنان باشد که اسبان تازی و غیر تازی در زمستان در
در جایگاه گرم ببندند و جل و برقع پوشند چه اگر خو بر ما کنند
تن درست باشد و درست اندام باشند و همه با نشاط باشند
و علف بیشتر خورد و مادام فربه باشد و چون جو جل و برقع
و جای گرم کنند اگر بر زمستان اتفاق سفری افتد اسب را
بسرما زنند و لاغر شود و از علف باز ایستد و اب از چشم

و بلندی از زمین روانه شود و بسیار باشد که چنان سرما زده
شود که بمیرد پس عادت راجنان باید کرد که در زمستان از جا
یگاه بیرون دارند مگر که باران و برف سخت بارد و آن زمان در جایگاه
میباید داشت مثل صفه گرگ ده باشد که در باران ایستد و اگر
اتفاق سفری افتد و در بیابان باران دست دهد طاقت داشته باشد
اما اسبان ترکی وحشی که در صحرا پرورده باشد در باران داشتن
تفاوت نیست چه هر چند سرما سخت تر باشد ایشان علف بیشتر
خورند و با نشاط باشند اما هم از سرما مرد هر چند که
گفته شد که بی جل و برقع باید داشت یکبار دارند که زیانی
عظیم است بلی چون زمستان آمد اسب در بیرون باشد
تا بتدریج کجا باز سرمای آید خوی بر ما کنند و چون سرما سخت گردد
او را جل پوشیده باشند و چون خواهد که اسب رود خو بر ما کنند و او را
زحمت نرسد باره کل دود خورده با گاه خرد بیامیزند و در
اسب بمالند و چندان او را بر جا باز دارند که زود خو بر ما
کنند دیگر جایگاه اسب باز داشتن باید که بر نشیب باشد
تا پای اسب رنج نیابد که چون اسب بر طرف بالا باشد بند
گامها پای اسب سست کنند و از آن علتها و عیبها خیزد و در
جایگاه اسب مادام باید که سرگین بسیار ریخته باشد تا چون جنبد

وخرد و برجهت نرسد و دلت و پای و پهلویش نکند در یک ریختن
بهتر نهاده اند از سرگین و تر نمی باید کذاشت که اسب مراغ بسیار
کنند چون عادت کنند چون با زین باشد بخفتد و مراغه زند و
زین بشکند چون خواهد که از زین سو بدان گردد و نتواند گردیدن
و بقفا باز افتد و کاشتنش از جای بره گردد و در وقت مراغ
دادن باید که در جایگاه فراخ باشد چنانچه دلت و پای اسب
بدیوار نشاید و جای نرم باید که سرگین باریک ریخته باشد و ریشش
دراز باید گرفت مارها باید تا چنانچه خواهد بغلطد پس چون برخیزد و
خود را بیفشاند او را به بندد و مراغ هر چند اسب را سود مند است
اما در دو وقت بهتر میباشد در زمانی که علف تر میخورد چه اگر دران
زمان هر روز او را یکنوبت مراغ دهی پوست فراخ کند و گوشت
بسیار گیرد و دیگر که او را رنجی نموده باشد بعد از آنکه عرق خشک کنند
او را مراغ دهند تا رنج و کوفتگی از و برود و چون اسب حمام و فربه
باشد او را مراغه نمیباید داد و فطاکه که مخاطره بسیار است
والله اعلم

باب سی و هفتم در خوید [illegible] باسب دادن

اول شرط در خوید کاشتن نگاه باید داشت چه خوید باید که
جا کارند که بهر چند بعضی نشاید در وی که اسب را چون خوید خواهند
داد باید که اول خوید تا آخر از یکجنس میخورد تا فایده باشد

غرض از خوید باسب دادن آنست که روده و احشا و شکم اسب
از اخلاط بد پاک کند و این خاصیت در خوید تر است چه بهر وقت
که خشک شده باشد چندان فایده ندارد و خوید تازه و تر یکنوبت
تا شکم اسب را نغز و پاک کند و پوست روشن گرداند و در استحکام
خوید دادن باید که هر نوبت بمقدار یکه بیک مشت توان گرفت پیش
اسب می اندازند تا به حرص همی خورد و چون آن بخورد و همان
مقدار دیگر پیشش اندازند و بحرص میخورد چه اگر این قاعده نگاه دارند
خوید بیشتر خورد و شکمش زود روانه شود و اگر خواهد که یکنوبت پیشش
اندازند زود سیر شود و از آن ملول شود و بسیار نخورد و آن
خوید دادن او را از بهر آسایش خورد علف بسیار بیکبار باسب
مدهند تا اگر کاری داشته باشد بدان مشغول شود پس سوار
باید که نگذارد و علف بموجب باسب دهد و در وقت خوید دادن
اولی آنست که عمداً کسی بر سر اسبان باز دارد و در زمان خوید
دادن باید که اسب را در جایگاه بسته باشد فراخ نه تاریک
و نه روشن و هر روز یکنوبت یا دو نوبت او را مراغ دو پیش
از آنکه اسب خوید خواهد آورده اند که او را سه روز بگزه بندند
و بعد از آن خوید اگر اسب را بگزه بابست بندند زود فربه شود
و گوشت بر اندام او سخت گردد و آن گوشت زود دور نکند و گرنه

چنان باید که داد که دو من اسپست و یکمن و نیم کاه در هم آمیزند
و بعد از خوید باید که کمزه چهار روز باسب دهند و اگر سه هفته باشد
اولتر و خوید باید که پیش از افتاب برآمدن درویده باشند تا شبنم
بر پشت نشسته باشد چه اگر چنین کنند روده اسب روده بارگ
تنگمش زود برآید بعضی مردم برآنند که در خوید خور باسب ندهند و این
غلط است چون چو دانست از جو پاک شود بیمار بی روز گردد
و بی لقمه و ضعیف و اگرچه روزی صد من خوید خورد چرا که چو دان
به پهلوی روده نهاده است و چون از جو خالی گردد بهم در جوشد و روده
نیز بهم آورد و تنگ گردد و اسب از آن برنج رسد پس حق آنست که
چون خوید میخورد هر روز یکمن جو نیز میدهند پس کاه همین یکمن
خورد آب کنند و بگذارند تا روز افتاب اثر شود باسب دهند و بعد از آن
خوید که او را کمزه خوانی دادی هر روز دم و پیش اسب باب سرد بشوید
و اسب نر را پس از خوید اسپست همینا باید داد که گیاه و علف تر
او را بهتر سازد اما خصی و مادیان شاید که بدین موجب که ذکر رفت بدهند
و چون اسب فحل را علف و گیاه خواهند مادیان و خصی را آب
و جو تمام بقاعده بدهند تا گوشت تمام بگیرد و اندام سخت گردد و اسب
چون سرمازده شده باشد سبب نگی باید داد که زبان بسیار
دارد و چون خوید باسب خواهند داد باید که اسب را لاغر کنند و

و خدمت بفرمایند و نعل باز کنند تا سم تواند راند و اسبان
وقت تر دادن نزدیک سم باید بست که اگر نه آنزمان عزور
میگیرند مبادا که یکدیگر را لگد بزنند و سنگلها قوی بر پای باید نهاد
تا ایمن باشد و اسب نر استوار باید بست تا مرحی کمتر کند چه حرکت
بسیار اسب نر زیان دارد والله اعلم **باب سی و ششم در علف
که اسب لاغر فربه کند** حال آنست که علف تر که در بهار میباید داد
چهار پایان را خاصه اسب را از همه چیز دیگر سازگارتر است
زود فربه و علف تر زمستان سازگار است و علف که خشک تمام
مناسب است و چون موسم علف تر بآمده باشد و خواهی که
اسب لاغر فربه کنی سبب نیکو باید کوفتن و جو نیم کوفته هر یک
جدا در ظرفی باید کرد و آب بر سر کردن و شبی گذاشتن بعد از آن
هر دو را از آب میباید کشید و هر دو من سبت یکمن و نیم جو نیم
کوفته باید آمیخت و به اسب باید داد چنانکه مناسب اسب باشد و
اندک اندک باسم آمیزد چه اگر بیکبار همه باسم بیامیزد
ترشی گردد و اسب رغبت ننماید و چنان باسب دهد که بحریصی
میخورد تا زود فربه گردد و جو نیم کوفته اسب لاغر را سازگارتر است
که او را قوت معده چنان نباشد که جو درست زود بگوارد و اسب
کره را این علف سازگار است و این در زمستان نیکو باشد

و دیگر سبب خنک نیکو باید کوفت و با سبب نرم میباید آمیخت
و جو میباید پخت و بگذاشتن تا سرد شود و چند بکمن چو پخته در سبب
خنک در کنند و همچنین اندک اندک با اسب میدهند که بعد فی
اندک فربه شود و اگر در میان علف دان برای اسب بریزند فقا
و نیست اما باید که برنج بسیار ننماید که علف سودی چندان
نکنند و در تابستان گرم سبب حلیب دادن مناسب که
زبان دارد و اگرچه زود فربه گردد پس اگر ضرورت باشد و با تابستان
سبب میدهد باید که در جا جا بکاهای خنک به بندد و پوسته آب
بر بدن وجبه میزنند و اگر آب برف و یخ باشد میزنند تا مفرت (?)
کمتر باشد و از همه چیز تجربه کرده اند هیچ چیز فربه نمیکند چنانکه برنج
گوشت و برنج و گوشت چنان با اسب میباید دادن که برنج پخته کنند
و بدان گوشت فربه نیز پخته کنند و بگذارند تا هر دو سرد شود و گوشت را
قیمه قیمه کنند و با برنج بیامیزند و بخورد اسب دهند تا زود فربه شود
و هر روز بوقت جو چند دو مشت جو باید دادن تا جودان خالی نشود
آورده اند که هر اسبی که تربیت کنند خورده سوی عظیم
باشد و در تابستان شیر شتر بغایت نیکوست خاصه
با آب سرد و یخ بیامیزد و بدهد و اگر شیر شتر نباشد شیر گاو و گوسفند
یا شیر اسب هم بدهند و اسب گرد را شیر بغایت سودمندست

و شیر و خرما بزرگ را فایده میدهند ولیکن هر کره که بشیر و خرما پرورند
باید که بنوزینی او را مجا با نکنند و بر نجانند و الا هیچ کار نیاید و در مستان (?)
هر چند روز پاره چوب گز صحرائی که آب کمتر خورده باشد در میان با
نگاه اسبان باید سوخت تا دود آن بچهار پایان رسد فایده بسیار دهد
اما این که اسب لاغر فرو کشند و دو دو بدهند مغز لت و اسب را چون
علف تر و خوید می دهند هر دو روز ماده کلام نمک باره باید داد
و اگر خنک میخورد هر هفته یکنوبت و باید که از یکهفته نگذرد که
چون نمک نخورد علف نیز کمتر خورد و اگر خود نخورد و بکد و نوبت دهان
او باز باید کرد و نمک در دهن کردن و کام به نمک مالیدن که
بعد از آن خو کنند و خود بخورد و اسب را وقت آب و علف دا
شتن از ضرورت است چنانچه از پیش ذکر رفت که در تابستان
چهار نوبت آب بالیت دادن تا حرارت ساکن شود و پوستش
فراخ گردد و جگرش زنده و دلش قوی گردد و علف بیشتر تواند خورد
و بنشاط تر باشد اما اسب چون رانده باشد و باد او نشده
آب نباید دادن تا زمانی که خنکی بگذارد که زیانی عظیم باشد
و در علف دادن نیز احتیاط باید کرد چنانچه در خستگی آب نمی
باید داد علف نیز همچنان و چون اسب راه دراز کرده باشد نمی
باید گذاشت که بیکبار علف سیر بخورد که زیان دارد و اسب را

جو بسیار دادن مضرتست واسب بدین موجب دیگر رفت چون
تمام فربه باشد او را بدوار ابکار باید آورد و هر اسب که او را کار بشد
رنج میفرماید روز و لاغر میکرده و طاقت کار ندارد اما هر اسبی که فربه
کرده باشی و او را بکار می آوری همچنان لیکن باشد و نشاط
میکند علامت نیکی اسبست وانکه طاقت کار داشته باشد
والله اعلم **باب سی و نهم در معرفت حمل و مداوای آن**
بباید دانست که حمل از چند گونه است و مداوای آن جهت و بعضی
حمل آنست که از گناه سوار باشد و بعضی آنکه از گناه ستوردار
آنکه از گناه سوار باشد آنست که اسب را بسیار دوانیده باشد
یا بسیار رانده چون فرود آید یا ستوردار نگوید و اسب رها کنند
و بیکجای بدارد و خود بکاری دیگر مشغول شود و بعد از ساعتی که بکند و
خواهند که بجای دیگر برند نتواند رفت از بهر آنکه بندگاهها و پشت
و شانه و اعضای او بدرد آمده باشد و گرفته گشته و دست از
دست نتواند کشید و چون خواهی که او را بگردانی بیم آن دارد
که بیفتد و علامت دیگر آن باشد که چون در چشم و سر او نگاه
کنی چشمش تازه و روشن بود و گوشش برجایگاه خویش دارد
و چون مینی او بدست فرو گیری و رها کنی فرشته بکند مداوای این
حمل آنست که بگوی تا آب بر سر آتش نهند و خرده کاه و سپست

ولنگل

ولنگل گوسفند در آب زیر نهند بجوش نشند بدان آب بندگاه
اسب و سینه و بازو و تالش نیک بمالند در وقت ساکن شود و
دو سه روز همچنین می شود و بهر مقدار که او را علف میداد باید
نیمه آورد که نیک شود انشاء الله تعالی **دیگر حملی باشد که** گناه
ستوردار بود آنست که چون اسب کار فرموده باشد و زجر
و باز پس آورند و باستوردار باز گویند بعد از آنکه زمانی تحمل
کنند از کاهلی بگذرد آب و علف بسیار باسب دهد و اسب
سنگین شود و تمامت اعضاء او گران گردد بخاصه چو دان و
روده که باد بران افتد از سم بر و دو بندگاه و دست و پای
سپست شود و آب که خورده باشد در بندگاه زیر زد و چون در
سر و چشم اسب نگاه کنی از چشمش آب می آید و گوشها پشت
و فرو افکنده بود و چون خواهی بر دو دست و پای از زمین بر
نتواند که بگیرد علاج آنست که لگام بر سرش کنند و نگذارند که
علف بخورد و تحمل کنند تا شب در آید و اسب را بر چهار دست
و پای اشکیل بنهند و آب سرد می آورند و بر پهلو و شکم آن
اسب می زنند تا آن زمان که از سرما بلرزد و او را علف ندهند
تا زمانی که خود طلب کند و نشان علف طلبیدن آن باشد که
دست بر زمین زند و آواز میدارد چون بدین مرتبه رسد او را

بکمین جو و بکمین کاه باهم بیامیزند و بدهند در شبانروزی این مقدار
بدهند و روز دوم همچنین علف تمام نباید داد و چنان باید
کرد تا بده روز باز بحد خود رسد و این علت در تابستان
بیشتر روی می نماید و دیگر علتی باشد که اسب پیش از آنکه طاقت
داشته باشد او را کار فرمایند و گوشت اندام او کوفته شود
و بر دست سنگین گردد و سرش سست گردد چنانکه سر
در پیش افکنده و راست نتواند داشت و دست و پایش نیز لرزان
خود باشد و چون خواهد که سر افکند بنالد و اگر خواهد که بخفتد
بزحمت خواهد خفتید و در برخاستن همچنین سبیل و چون اسب
و علف پیش او بر نهند سر از آن بگرداند علاج این آنست که او را
در حال از هر دو دست رگ بگشایند و رگ هر دو چشم نیز
بگشایند و اگر آن دو رگ پیدا نباشد بر تای بینی سوراخ
می باید کرد تا خونی چند از آن روان شود و او را قطعا علف ندهند
و مقدار پنجاه شصت درم نمک کوفته بخورد دهش باید داد که مفید باشد
و او را زحمت نباید داد تا آن زمان که به شود و این نوع علل از
همه علتها بدترست که هر اسب که بدین زحمت مبتلا گردد
و تا یکسال باز خود نیاید و در تک او نقصانی پیدا شود و زنهار
که اسب را کار چندان فرماید که طاقت داشته باشد چه اگر او را

زیاده رنج

زیاده رنج نمایند و بدین سان حمل گردد از دست برود و الله اعلم

باب چهلم در بیان مسابقه شرعی بدانکه هر گروهی که می بندند
شرعا درست نیست الا گروی که در باب اسب سبق دوانیدن
و تیر انداختن و آنچه بدان ماند چنانکه اسب بهم دوانیدن
جایز است از آن پیل و شتر و استر و دراز گوش همین
معنی وارد اما هم میدوانند باید که از جنس همدیگر باشند
غرض که اسب با اسب یکی با استر باعز آن سبق کنند اسب با اسب و شتر
با شتر میدوانند اما اسب تازی و غیر تازی جایز است و گرو
که می بندند اگر خداوندان اسب چیزی مقرر میدارند باید که عزی
در میان آن باشد که اگر اسب او سبق گیرد گرو ستاند و اگر نه از
آن هر دو و اگر باز مانند ندهد و آنکس را محلل میخوانند
تا از این نوع قمار بیرون باشد و اگر یکی از آن جماعت که اسب سبق
میدوانند جهتی مقرر کرده اند که هر کسی سابق باشد وجه
گیرد محتاج محلل نیست و باید که موضع مقرر دارند که چون اسپان
دوانیدن آنجا رسانند سابق باشد اگر در میانه یکی در پیش
باشد اعتبار نکنند و تا زمانی که بموضعی که مقرر کرده اند نرسد از آن
اسب اعتبار نکنند و اسبی که از پیش باشد و از آن پیشتر
اعتبار نکنند و گویند آنجاست که بن گردن به آن پیشتر باشد است

اما گردو چیزهای دیگر مثل گوی باختن و انگشتری و کشتی
گرفتن و پنجه زدن و شطرنج باختن شرعاً جایز نیست کرد و نقلست
که حضرت رسول صلعم بارها اسپ دوانیده اند بزگاو و شتر **قسم دوم**
اسعدک الله و اعزک الله در رحمت که در اسپ پدید می آید بسبب
بعضی که وقوف دارند که چه علت است و آنرا مداوا واجب بیان
میرود و مفصل میشود در سی و دو فصل **فصل اول** در معالجه
باد امره و معرف آن حال که رحمت باد امره از آن حاصل میشود
که اسپ را بعضی از طاقت رنجانند و حرکت فرمایند و زحمتی
بدو رسیده پس بتدریج همان ماده بعضی که از پس استخوان قبضه
دست باشد فرود می ریزد و در سینه کاجح میشود و چون او را در
اول علاج نکنند چون عده سی گردد و بروز کار رحیم سخت شود
استخوان سخت گردد و آنرا بانوع علاج کنند گفته اند **علاج**
اول که رحمت پدید می آید باید کردن آنکه نمک کوفته
بیخته در ناون باید کرد و آب پاره بر سر آن ریختن
و کوفتن و سائیدن که تا چون گیتا گردد و بعد از آن دو
پاره کرباس قوی را بهمان نمک می باید اندود و بدست
ببندند و هر روز سه نوبت با آب تر میکنند تا سه روز
بگذرد امید هست که به شود و آن باد امره زایل گردد **علاج**

دیگر آنست که چرم و رنده او نیم و سیر شیش با هم بباید
پیدرشتن و بی دست اسپ باید اندود و دیگر
با پس بار با پیچیدن تا یکدو روز بگذرد و چون
خواهی که از دست اسپ بکشائی نخست اسپ را
در آب باید داشت یا آب بسیار پیاپی بر آن
ریختن تا تمام شود نه آنکه بتعجیل بی آنکه تر شده
باشد باز کنند که موی کنده شود بلکه پوست نیز بر دود و ر
یش کند و بی را بیازارد **علاج** دیگر که هم در اوایل
میباید کرد آنست که رگی بیرون فرد که کاهست و آن
رگ را وحشی میخوانند آن رگ را باحتیاط میباید
شناخت آن را زدن و چنان نزد که بیشتر از
رگ بگذرد و بعصب برسد و دست اسپ خراب
نشود و چون رگ بزنند اسپ را بمدارا باید کشید تا خون
زیاده که آنجا جمع شده باشد از آن بیاید پس بار با قطران
در موضع فکنند و بگیرد در ارح و پاره بوره خرد کرده بهم بجوشا
نند تا آنگاه که پخته شود پس رگو پاره بر سر جو کنند
و آن دارو بار چنانچه سرد نشود و چنان نیز گرم نباشد
که دست اسپ بسوزاند اندا اینده سه روز بدین نوع دارند

این وارد ها همچنین بر دلت او اندوده و چون این مداوا میکنند
باید که بگذارد که دلت اسب را فلقا بدندان نخارد و یا چیزی نساید
که چون نخارد و یا چیزی ساید خراب کرده و بیم هلاک اسب باشد
چون سه روز بگذرد آن جایگاه اسب را بروغن کنجد بکنند
بمالد و اسب را بعد از ان در میان آب تیره باید داشت و در میان
وحل نمدی بسیل علاج دیگر آنکه چون این زحمت در اسب پدید
آید ابجد دو رگ آغاز کنند تا زمانی که خود دو رگ تهی شوند و بر عصب
کاو زند اسپند روز بروز همچنین اندازند تا آن افزونی که پدید آمده
باشد کم گردد علاج دیگر آنست که پاره و پنبه بر کلیم پاره نهند و بر
پای اسب دوزند تا آن آماس بر سر بندگاه ایستاده کبود و پراگنده
شود و اگر دلت اسب درین حالت آماس کرده او را در آب سرد باید
راند تا آماس زایل گردد علاج دیگر اسب را چون این زحمت پدید
گردد بران موضع داغی نهند و اگر جایی که عصب تیز و نیک بود خطرناک
بود که مبادا داغ به عصب رسد و دلت اسب خراب شود
و چون داغ خواهد نهاد باید که پای اسب خنگ و روشن و پیدا باشد
و داغ باحتیاط باید نهاد باید که تابش تا استخوان نرسد و چنان
سوزد که پوست در زیر داغ بر کند و بر تو عصب رساند قطران
بر جایگاه داغ باید اندود تا چون داغ نیک قطران بجوشد و پوست

بر کند و چون داغ کرده باشی نمک آب بدانجا باید مالید تا پوست
اسب سخت گردد اما پاره موم و عاقرقرحا و سند و خوک و روغن زیت
و نمک همه بهم چندانکه بیکدیگر بیامیزد و جایگاه داغ بدان بندد
تا هفت روز بعد از ان تا پای که جایگاه درآن قدری کرده باشی
و قدری روغن زیت همان موضع را می باید سرشت
پس از ان شراب روغن زیت بدانجا همی مالی اندکی
آرد و بدانجا پراگندن و هر روز با آب شستن بعد از آنکه
شسته باشد پاره روغن گل بر آنجا باید مالید و نگذارد
ستن که باید دندان انجا بجایگاه را نخاید و اول روز که اسب را
داغ کرده باشد بعد از نرم باید کشید پس از ان در زیر او
در آب سرد باید کشید و در آب سرد داشتن باید شود چه
اسبی را که داغ کرده باشند هیچ چیز سودمند تر از آب
سرد نیست که آن موضع را بشوید علاج دیگر وقتی که این
زحمت دراز کشید و آن عقده که گفتیم چون استخوان علاج
آنست که اسب را نعل را باز کنند و بمقراض آتش گرم نرم
کنند بعد از ان موضع همان زحمت را پاره آتش در پس
کنند تا موی از ان برود و با آب سکونکو و پنبه تا عصب و استخوان
جدا شود شرط است بعد از آن [illegible] که سر این بر گیرد و میان

میانه

عصب استخوان بشکافد چنانکه عصب را آزاری نرسد
شکافته باشد کارد فرو باید بردن و استخوان پاره بر
کارد بیرون باید آوردن و چون چنین کرده باشد نمک
پاره بدانجا پراکندن و دیگر باس پاره سخت بستن تا اگر فضله
مانده باشد نمک آنرا زایل کند **فصل دوم** در علاج [illegible]
بلفظ پارسی آنرا انگل میخوانند و آن چون مهره می باشد
بر اعضای لب و بشره و لب و دست و تنگ گاه پدید
می آید و آنرا علاج بانواع کرده اند **اول** آنست که آنرا شب و
روز بدست می لتند تا برود و اگر بمالند و نرود تا باندازه همان مهره
آزاد زیر چیزی میباید جست که بر سر همان مهره نهند و محکم ببندند
تا بهتر شود **علاج دیگر** آنکه دو جزو از پیاز نرگس و یک جزو از کوهان
شتر هر دو جداگانه بکوبند بعد از آن باسم بیامیزند و
معجون کنند و کرباس پاره بقبیله کنند بطرح بمقدار همان
حلقه کنند و بر امون همان مهره نهند و تمام آن معجون که از پیاز
نرگس و کوهان شتر کرده باشند در میان حلقه نهند و بر
درخت بر سر دارو نهند و دیگر باس پاره بپیچند و دو روز بگذارند
روز سیوم بگشایند اگر چنان بود که آن مهره نرم
شده باشد چیز همین دارو ترکیب باید که پیاز نرگس زیاده

کار کنند و بقاعده که گفتیم بر آن نهند و دو روز بگذارند بعد از آن
بگشایند اگر نرم باشد بشکافد و یک بمالند تا بالا آنچه
بیالاید سفالی تنور خورد بساید و چند روز بر آنجا بکار می نهند و
می بندند تا نیک شود و پاره نمک را نیک بکوبند و باروغن
گاو معجون کنند و بر آن مهره می نهند و چون باز کردند همان موضع
را بدست نیکو می مالند بدین گونه ملازمت نمایند که نیکو باشند
و در زمانی که دست بر آن موضع میمالند این دعا خوانند بسم الله اسکن
بجلال الله اسکن بقدرة الله اسکن بلا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم **علاج** دیگر در اول که باید آید و نرم باشد آنرا بشکافد و
بعد از آن بر نیش کارد و میالد همچنان که در میان مهره بیرون
آید و چون بیرون آید نمک بیاکنند تا اگر چیزی مانده باشد نمک
آنرا بخورد و اگر چنان باشد که مهره بزرگ کرده باشد
حلقه باندازه همان مهره بقدر باید وارو کسوی همان حلقه بر گرد
به بندی محکم ببندد و همان حلقه بر سر مهره نهد و سخت در پیچد
و تا دو روز بعد از آن بگشاید و همان مهره را بکارد بشکافد و
بر نیش کارد نمک بمالد تا آنگاه که چیزی در آن نماند و دیگر
همان حلقه گرم کند چنانکه بسوزاند و آنرا داغ کرد و اگر دو مهره بر نهد و
بگذارد که نیک گردد **فصل سیوم** در زخم بر شکافته شدن سم

صبا

علاج او آنست که با هنگ و قطران و دراج بیاکنند و بعد از آن
داغ میباید نهاد چنانکه هم سم را و هم موی را فرا گیرد و گرد
سم را بدین نوع نهند و چون دارو که گفته شد کرده باشند
و داغ نهاده باید که اسب را کار فرماید و نگذارد که بایستد و جمام شود
که اگر سواری نکنند و باز دارند اگرچه به شده باشد بعد از سوار
باز سم شکافته گردد و مقصود که در اثنای مداوا سواری کنند تا
محکم گردد علاج دیگر آب حنا و دشتی بگیرد و جوشانند و بر سم
زبره که به شود فصل چهارم در معرفت بواسیر و علاج آن
از موی دم او برگیرد و بواسیر را بدان پنج روز به بندد و روز
ششم از رگ بد علاج دیگر زیراو بسوزانند که به شود علاج
دیگر آنست که پوست صنوبر پنج درم با آب و خمیر بیامیزند و
بر جا بمالد که نیک شود فصل پنجم در آماس حشفه علاج آنست
که اسب که حشفه زیر پنه او بزرگ شده باشد او را در آب
روان باز دارند جایی که سر نشیب باشد فایده تمام دهد علاج
دیگر پیه گاو و اندکی موم و اندکی بطرون که آنرا بوره منی خوانند
بهم بیامیزند و در آلی بغایت سرد کنند و در آنجا مالند نیک
شود و اگر اثر در پا باشد اولی باشد علاج دیگر زیره و اودر
با فلفلی و مویز استخوان برون کرده با هم [illegible] بندد از هر چه

مقابلی

مقابل و با عسل و روغن زیت معجون کنند و بر حشفه اسب بمالند
که فایده دهد و اگر چنانکه آماس زیاده باشد روغن زیت گرم کرده
بر و بمالند تا به شود فصل ششم در علاج اسبی که پا درگرفته باشد
خرس بگذارد و بدان او را طلا کنند که به شود فصل هفتم در معالجه
اسبی که در آب افتاده باشد آن گیاه که او را بجوزمریم گویند
بگوید و آب آن با روغن زیت بیامیزند و همه اندام اسب اندایند
روز دیگر اسب را با آب گرم که خاکستر در آن کرده باشند بشویند و دیگر
باره این طلا که گفته شد بدان میکنند تا به شود علاج دیگر گرده ک
نرگی نیک خرد کنند و با روغن زیت بیامیزد و اعضای اسب
بدان بندایند و در آفتاب باز دارد تا عرق کند پس او را بشوید
که به شود فصل هشتم در معالجه داء الفار و علامت این زحمت
آنست که همه اعضای عرق میکند و سر فرو افکنده میباشد و چشم او
از حال گردیده چنانکه [illegible] کم باشد و بسیار افتد و خیزد و اگر
استخوان [illegible] زیره در گوش وی افکند سعی کنند
که بشکنند و از آب خوردن باز ایستد علاج او آنست که اگر ابرو
انگشت از بن گوش رگ زنند و بعد از آن پاره بنگا فکنند و
بر اصول آنرا داغ کنند و نمک بیاکنند که و دارد علاج دیگر آنست
که یک درم مشک با سکی کهن [illegible] سند و در بینی او چکانند و بعد از آن

او را رگ بزنند که مفید باشد **فصل نهم** در معالجه خورده
آنست که ریش او خره باشد و باکوا افتاده و از گوشت پاره همچون
دانه دانه پیدا شده باشد و هر روز بهمین بزرگ شود و نیز باشد که این ریش
بر دم اسب افتد و اگر معالجه نکنند بیم باشد که دم اسب بیفتد **علاج**
انکه زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و بادام فقاع از هر یک از هر یک سه دقیه
داستان و آهک آب نرسیده از هر یک چهار وقیه همه را جدا
بکوبد و بعد از ان در سنگ با هم معجون کنند و با آفتاب خشک کنند و خرد
بکوبد و گوباره تر کنند و داروی سوده بر او بسیار پراکنند و
بر روی جراحت نهند از وقت شام تا بامداد و چند نوبت همچنین
مکرر میکنند که امید که بهتر شود و اگر جایی باشد که کرباس نتوان نهاد
این دارو را بر انجا پراکنند و برگ درخت بر روی او نهند **علاج**
دیگر مورد دانه بکوبد و بیخته بر انجا پراکنند **علاج** دیگر زرنیخ سرخ ده
درم و آهک که هفت نوبت با آب جوشان تر کرده شسته
باشد و خشک کرده و کوفته هر یک چهل درم جدا بکوبند و در پرند(?)
و در سرکه کنند چنانکه سرکه دو انگشت بر روی آن در آید و چون سرکه
باز خورد دیگر باره سرکه در ان کنند تا سه چهار نوبت هر روز همی
چنانکه در سایه خشک کنند و به حریره بیزد و بهمان موضع که خوره
در وا افتاده باشد به سرکه تر کنند و این دارو بر وی پراکنند که نیک شود

فصل

فصل دهم در معالجه شبرنه(?) بدانکه نیز ماده بود که بر خرده گاه دست
و پای اسب افتد و مانند شقاق باشد و آب زرد از و می اید **علاج** این
آنکه او را با آب گرم و بطرون نیک بشویند و بسترند و دیگر باره بکاه
و خاکستر بشوید پس روز موم و روغن زیت و زنگار بر او مالد
و روزی سه بار آن را برگ بشوید و اقاقیا در آب بمالد بسته شود و قریب
با هم زده و در انجا کنند که به شود و درین آفات که معالجه کنند قطعا نگذارند
که اسب لت و پای با آب نهد **علاج** دیگر سرگین خوک خشک کرده
با سرکه بپزد و بدان موضع اندازد **علاج** دیگر دوغ و ترش(?)
چینی بخورد اسب دهند باید که پنج من دوغ باشد و سه من یخ
در ان افکنند تا یخ در ان بگذارد انگاه چهار دانگ راوند با گمین(?)
آرد جو در میان دوغ کنند و در زمان تشنگی اسب مبادا روز
بخورد دهش دهد که نافع باشد و این دارو دیگر اسب نباید
او همچنین حراره ندارد و بیم باشد که از بن واسط مفلوج شود و دوا
خایه دارد که این ادویه داده شیشی(?) بماند و علف تر و کاشنی
و خیار باید داد و در تابستان اسب را دو نوبت دوغ و رنجه(?)
بدهند کافی باشد **فصل یازدهم در معالجه اسبی که خرزهره
خورده باشد** دو حرفا(?) و یک سبو آب در دیگی کنند و چندان آتش
کنند و بپزند که آب به نیمه آید بعد از ان از سر آتش فرو گیرند و

وچون مداومت بکنو بمالند و در دهان لب ریزند که نافع بود علاج
دیگر پاره پنج توس باید کوفتن و یک چندان شراب کهن باید
جوشانیدن و صافی کردن و در دهان لب ریختن و از بن بهتر
آنست که گفته اند هر لب که کسی قاتل بخورد پاره خون در گلوی
او بریزند دفع مضرت کند فصل دوازدهم در معالجات کوری
وعلاج او آنست که جگر گوسفند بشکافند و خون آن که از او آید
پاره [illegible] خون کبوتر با مغز و پاره روغن بگنجد و در آن کنند و هم
لب خوان بمالند و چند قطره بر [illegible] چکانند مفید باشد فصل
سیزدهم در معالجه اسبی که آب از چشم وی [illegible] برگ
خطمی و بیخ آنست هر دو با هم بکوبند و پاره پیه خوک بکر با هم
بمالند و با این آب تر کنند و بر چشم او بندند دفع آن بکند
فصل چهاردهم در شکستن بند کا بهها در دو [illegible] شراب
پاره بر سر آتش ریزند تا سوخته شود و آن خاکستر و آن
استخوان در آب کنند و معجون سازند و بر بند کا بهای او مالند
و بر ریش نهند نافع بود علاج دیگر دانه کبر پاره بسایند
و بند گاه لب مالند سود دهد و بر ریش نهند بهتر سبل فصل پانز
دهم در معالجه ریشهای خشک معالجه او وقتی باید کرد که ماده تمام
پخته باشد قند خشک و موم چهار مثقال خرده کنند روغن [illegible] مثقال

وسرکه

وسرکه کهن و دود [illegible] در روغن کنند سفالین و بپزند و آنرا مرهم سازند
و بر ریش لب نهند سودمند بود که ریشهای زشت را سود دارد
و [illegible] سوده در انگبین کنند و با آتش نرم پخته گردانند بعد از آن
فتیله در آن مرهم گردانند و بکار برد که مفید بود والله اعلم فصل
شانزدهم در معالجه کرم در ریش لب افتد اول آن
ریش که کرم در او افتاده باشد نیک پاک کنند و بشویند
بعد از آن چاروب آب نرسیده و قلقطار که برزاغ مشهور است
هر دو بوزن مقابل لب مجراحت پراکنند که کرم هلاک شود
بعد از آن پوست انار خشک کرده یک شبانروز در شراب
سیاه نهند تا نرم شود بکوبند و اندکی روغن زیت در آن
کنند و بر سر آتش نهند و بیالایند و دیگر پاره بر سر آتش نهند و پاره
تا [illegible] رومی کوفته و سوده در آن ریزد و بسترد تا بقوام
عسل آید از آن پاره سرکه کهن در آن کنند و بر ریش نهند که نافع
بود فصل هفدهم در معالجه اسبی که از جراحت [illegible] خرد
بهترین مداوای این جراحت آنست که در زمستان و تابستان
هر وقت که باشد با آب سرد می شوید و بدین مرهم که در فصل
سابق یاد کرده شد معالجه میکنند اما جراحت بلنگ را داوا
آنست که صفدعی را بگیرد و شکم بشکافد و بدان جراحت بندد

شود **فصل هجدهم در معالجه که از تیغ و تیر رسیده باشد** گرم
سرخ که در روغن میباشد بگیرد و خشک کند و بعد از آن جراحت
بیاکنند که شفا مند باشد **علاج** دیگر راوند را نیک بکوبند و بیزند
و در انگبین حل کنند و بدانجا نهند **فصل نوزدهم در معالجه اسپی**
کره یافته باشد او را دوغ دراوند و گل سرخ صد حصه باید که بعد از آن
نرا بسوزانند و خاکستر آنرا در آب کنند و با اسب دهند نافع بود
علاج دیگر یک دسته برگ کبر با برگ جو خورد اسب دهند بشود
و چون اسپی را از گرما رنج و سختی رسیده باشد و لاغر و ضعیف
گشته روغن کنجد یا روغن نیم رطل بخوردش دهند چون علفه
حسن کند فربه شود و دلش و در اسود دارد و خارش ستور
پاک برد **فصل بیستم در معالجه آب زرد و استسقا** آب زرد آن
بود که شکم اسب اماس کند و آب دران گرد آمده باشد و چون
دست با اماس نهند آب نهی دران گرد آمده باشد انگشت
با اماس فرو رود و هر چهار دست و پای اسب اماس کند و لب
با گوشش همین سبیل **علاج** اول جل بسیار به اسب بپوشند
و با فتاب باید بست تا عرق تمام کند پس اعضای اسب را به پلاس
موی نیک بمالند و او را علف برگ توت و برگ کرفس دهند
و گیاه تر اگر موسم باشد و اگر علف نباشد یک شبانروز در آب باید

گرد که بدهند و از ناف زیر ناف بقدر انگشت سوراخی باید کرد که
فتیله آنجا نهند تا آبی که جمع شده باشد برون آید و آن زخم را بعد از
تمام آب در وی نمانده باشد مرهم نهند تا نیک شود و بعد از آن او را
رنج میباید نمود که براند تا اگر چیزی مانده باشد تحلیل کند و آب
بکلی زایل گردد **فصل بیست یکم در معالجه یبوست خشک** و علامت
این علت آنست که دست اسب گرم بود و اندام و سکنش
همچنین و سرگین بدشواری افکند **علاجش** آنست که آب روغن
زیت و انگبین و نطرون بیامیزند و با اسب دهند و علف تر باید داد
و اگر باشد علف خشک بدانه انگبین تر میکنند و میدهد شراب ترشین و نطرون
در کلوش میباید ریخت و اگر باشد کاهو میدهند و شراب و انگبین
در کلوش ریزند و سکنش دست میباید مالید **فصل بیست دوم**
در معالجه بوصف و این زخمی مانند شقاق باشد که بموی دست
و پای اسب رسد اثر آن با آب زیتون میباید شست و کرباس با آب
و روغن زیت بکوتر میباید که بر آنجا بچسبد و قدری الجزر در سرکه کنند
یک شبانروز تا نجاست ترش شود و بعد از آن همان موضع بجای
سرکه لت شده آن الجزر را چون مرهم همان باز بندند که نافع بود **فصل**
بیست سیوم در معالجه حصه حال آنکه حصه زخمی بود که بر سینه و
بر اسب پیدا شود و علامت او آن باشد که چون او را از آخر باز

که نمی تواند رفت و دست و پای بر جسم مزند و چون زمانی
براند دراز کرده و نه لنگد و این اثر زخمی است که بشش رسیده باشد
علاج او آنست که گوشت خوک نمک خورده بر آتش نهند تا چربش
برآورد و آن چربش به بر و سینه اسپ بمالند بعد ازان اسپ را در آبی
بزرگ اندازند تا شنا کند که بهتر گردد و اگر او را رگ زنند نافع باشد فصل
بیست چهارم در معالجه درد اکلیل و این زخمی بزرگست که بر سم اسپ
رسیده باشد و چون مو خرده گاه اسپ کمیری در دست کند و دست
از جای بر دارد و مداوا چند روز گرم باشد لفظ سیاه بدانجا باید اندود
و بعد ازان نفط و پنبه بدانجا طلا باید کرد تا اکه و پنبه بر انجا بندند و روغن گاو
نیم گرم بر آن مالند نافع بود فصل بیست پنجم در هر اکه سم اسپ
بر دمد و بزرگ کنند بیخ حنظل با آب در دیگی باید کرد که بجوش آید و هر
چهار دست و پای اسپ را بدان بمالند تا اسپ را سم نرم شود و فرو
برود بعد ازان به کهن بگذارد و نیک کوفته کنند و نیم بیام و در سم اسپ
باز بندد و از طرف شیب و پاره پوست بر انجا بندد و آتش پاره بر گرد
و بر روی آن میدارد تا گرمی بدان پیه و پیر رسد و زیاده اثر کند و
نرفایده و بعد و بعد ازان اسپ را بر روی ریگی خشک باز دارد و ده
روز از جای بیرون نیارد تا سم را بر دماند و نیک گرداند علاج
اکه سه و پنبه و قطران اسپ را سم تاب کند بعد ازان روغن بادام

گوی گرم کنند و بدان مجالد که نافع باشد فصل بیست ششم در
معالجه و مداوای ریش شش و علامت او آنست که دفعتها پلیدی
از دهان اسپ بیرون می آید و بوی دهانش ناخوش بود علاج
آنست که بقلة الحمقا که برگ مجوانند قدری با روغن گل سرد قبه میباید
آمیخت پنج روز یا هفت روز هر روز یکنوبت در گلوی اسپ
بریزند بعد ازان کثیرا با شراب شیرین و با شیر گرم آمیخته در گلوی اسپ
ریزند و اگر شیر حاضر نباشد از عوض شراب باید کرد علاج دیگر سه وقیه
قسط و چهار وقیه سلیخه کوفته و پخته در شراب یا آب موبز کنند و در
گلوی اسپ بریزند نافع باشد فصل بیست و هفتم در معالجه سرفه
و علاج آنست که نیم رطل موبز سفید و نیم رطل عسل و یک وقیه حب
الغار و یک وقیه تخم [illegible] و سه رطل [illegible] که تنگ کرده
باشند و بیست دانه سیر با هم بکوبند و قرص کنند و هر روز یک قرص
ازان بعسل تر کرده با قدر و ولب درم نمک در گلوی اسپ
ریزند که نافع باشد علاج دیگر سرفه که از سرما پدید شود و سپیدک
از هر یک پاره و نانخواه و زیره مقداری اثر البه روزه اسپ قوانج
داد با هم بکوبند و با روغن بیخته معجون کنند و اسپ را یکروز علف
ندهند و روز دیگر بامداد ثلث این داروها در گلوی اسپ ریزند و
بعد ازان یک رطل شراب کهنه همچنین بهتر شود علاج دیگر سرفه که

خوب

کرما پیدا شود و هر روز ناشتا پنج بیضه مرغ در میان سرکه میباید
نهاد بامداد و در حلق اسب انداختن و بعد ازان جلبه آب جو وانگبین
بهم آمیخته در گلوی ریختن چون سه روز بدین نوع مداوا کنند بهتر گردد
ان شاء الله تعالی

فصل بیست هشتم در معالجه اسبی که قضیب برو آمده باشد

بعضی گفته اند که اسب را در آب روان بسیار باید
داشت فایده دهد و بعضی گفته اند که اسب را بالقفا بخوابانند و هر دو
پایهای او را بالا بردارند و قضیب او را بکوبند که شش درست میباید
و آب سرد که نمک بدان آمیخته باشند بر قضیب او میمالند که نافع
باشد و اگر آب دریا باشد بهتر علاج دیگر آنکه قضیب اسب را بول زن
بیارشند و سرکه تیز در وی ریزند که سودمند باشد علاج دیگر آنکه دو
حبه بید مشک و دو حبه بید ستر و اندکی سنجاب باهم میباید آمیخت
و در سوراخ قضیب اسب میباید کرد و بیشتر از آنکه این دارو
استعمال کنند باید که قضیب اسب بزرائی که بزعفران ممزوج باشد
بشویند نافع بود

فصل بیست و نهم در مداوای اسبی که او را آب بگاه داده باشند

وازان رنجه شده علامت
او آنست که چون اسب را از آن آخر باز کنی هر چهار دست
و پای او سست باشد و بهم می آید اما کم از زحمت حمر باشد
چون پاره راه برود به شود چون بگردانندش برود بیکبار گردد

علاج او آنست که بر و سینه او را بروغن گاو بمالند و رگ گشایند
و او را در آب روان باز دارند چنانکه روی اسب بر طرف بالا باشد
فایده دهد و اگر او را اشکال بیش نهند و با اشکال بجهانند بکند

فصل بیست هفتم در معالجه دار البقر

او زحمتی سختست که به
مرسد و علامت او آنست که اسب را گلو آماس کند و سر
او سیاه و گنده باشد علاج او آنست که قدری جو باهمان
مقدار سماق باهم که میباید که کوفته بخورد اسب دهند و لیت
جو و آورد کنند و حب الرمان ترش بهم باید آمیخت که
لکنده کنند هر گنده پنج درم بوزن وان گنده در گلوی اسب
انداختن که نافع باشد و اگر این علت اسب را در راه روی
نماید بهترین مداوای آنست که همچنین از راه برسد و تشنه باشد
او را آب دهند تا حمر گردد و چون حمر شود غالب آنست که
ازین زحمت خلاص یابد بعد ازان معالجه حمر کردن آن باید
و او را بر سرگین چنگ میباید داشت و اگر سرگین هر باشد
بهتر باشد و پس از آنکه او را بگاه آب داده باشند نباید روز
او را آب ندهند پس از دو روز چون خواهی که او را آب
دهی قدری ناردانه و جو باهم میباید کوفت و در آب کنند
تا غلیظ شود و بخورد اسب میباید داد و بعد ازان او را آب

دهند که از زحمت خلاص شود **فصل سی و یکم در معالجه**
قولنج حال آنکه قولنج بر چند نوع است اول آنست که سرگین
نتوان افگند و زمانی خفتد و زمانی خیزد و علاج او آنست که
نواری پهن در گردن اسب افگنی و یکی از پس سو و یکی از آن
سو نگاه دارند و اندک میکشند و یکی از قفا با لب بند و اسب
را بتازیانه مزنند تا اگر خفته باشد برخیزد بعد از آن نوار را سخت
میکشند تا نفس اسب بقدری گرفته شود بعد از آن رها میکنند تا نفس
میزند دیگر باره سخت بکشند چنانچه از نوبت اول زیاده کنند و
تازیانه بیشتر زنند تا آن زمان که اسب بریخ افتد و عرق کند
بعد از آن نوار از گردن اسب باز کنند و یکی بر نشیند و او را
ساکن براند تا سرگین افگند **نوع دیگر** آنکه اسب را پرده در
پهلوی چودان هست و این آواز که اسب را هنگام قطره
زدن می آید از جانب تهی گاه از آن واسطه میشود که اسب
را در زمان فراغ زدن آن پرده پهلوی چودان جدا سوی
روده افتد و روده او بدر رو آید **علاج** او آنست که مرغان
با دندان او تمام باسم بردارند و بر تهی گاه اسب و زیر
شکم و ناف مالند تا اسب بواسطه تیزی خار و دندان

هر زمان

هر زمان که

خفته می اندازد و خود را درحرکت می آورد و در هوا می برد و غالب
آنکه از جمله آن حرکات آن پرده باز بجای خود افتد و درد
ساکن گردد و چون مقصود آنست که تیزی داشته باشد و
پهلوی او میباید زدن تا خفته اندازد و داشته را که سرهای
و پهلوی او میباید تو گس او تیز باشد همین عمل را شاید
علاج دیگر قولنج و وقت که اسب چون علف خورد پاره
پارگی از گیاه در روده او مانده باشد و بدان واسطه
اسب را زحمت شکم باشد **علاج** آنست که با آب گرم
اسب را حقنه کنند اگر چیزی در روده داشته باشد بکشد و
و ساکن گردد دیگر آنست که از خاک آخر یا دیوار که اسب
خورده باشد شکمش بدرد آید علاجش آنست از خانه تا
نه تاریک که روزن نداشته باز بسته بند و در آن خانه
آتش کنند و جل قوی بر اسب باشد و علف او آب
باید داد و جو برشته باید کرد که بدهد و ... روز بر روز
دو رطل عسل گرم چنانچه دهان اسب بسود در گلوی اسب
زیزند که نفع **علاج** او آنست که بکمرش بگردوان
بر نخ رسد علاجش آنست که اسب را در خانه گرم به

بجوشانند و یک شراب کهنه با یک رطل عسل بیامیزند
و در گلوی اسب ریزند و تخم ملیون لب بسته مقدار
و دو درم در بینی اسب دهند که بهتر شود **نوع دیگر** آب
سرگین و بول [illegible] اندازند افکنند و اما [illegible] شکم بدید می
آید چون او را میرانند بنیاد جنبیدن میکند نفس نگاه و
بن گوش او عرق میکند علاجش آنست که اجبار پانچ
بیاز را پوست باز کنی و پاره پاره گردانی و بکوبی و در
مقعد اسب نهی بعد از آن پاره قوی باندازه کوچک در
مقعد اسب نهند و بر اسب محکم نگاه دارند تا هر بادی
که در روده باشد بیرون کنند که بهتر شود **فصل سی و دوم**
در معالجه اکری این علت اسب را بواسطه حرارت
و خون سوخته که بر مزاج غالب شده باشد واقع
شود و بظاهر پوست میریزد علاج او آنست که اول اسب را
از گردن رگ بگشایند و [illegible] دوات [illegible] و اگر
علف تر باشد باید دادن و در آن عضو که گرد برآمده باشد
بهروی خاکستر باید مالید تا ریش شود و اگر [illegible] باشد
بیرون آید و باین قدر خاکستر اگر جراحت به شود چورا

در روغن زیت بجوشانند و بر آنجا [illegible] بمالند تا ریش
شود و خون بیاورد پس از آن پاره برگیرند و سمان عضو را
سخت بمالند بعد از آن قیر تر در روغن زیت و لب [illegible]
و نقرون همه باهم زالت آمیزند و بکوبند و در [illegible]
حل کنند و در گلوی اسب ریزند بهتر شود اگر کره و بود یک
رطل و اگر وزین باشد سه رطل باشد
بجب قوت اسب روغن زیت و شاه بز کوفته و
نمک باهم بیامیزند و بر آنجا مالند علاج دیگر
را وند پاره بستانند و با روغن گرم
پاره بجوشانند تا سیاه
گردد و بعد از آن بر ریش
دوم مالند تمت

الله لا اله الا هو

٢٧٦

ولی دشت بیابان ز خیز [illegible] عصر [illegible]

[illegible] تشنه [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] [illegible]

خاست [illegible]

ولی دشت بیابان [illegible]

هر عصر [illegible]





